

# آوازی زن



**اینجا بند نسوان است**

**آشوویتسی ایران: کهریزک**

**تجاوز جنسی در زندان‌های جمهوری اسلامی**

سردبير شعله ايرانى
مدیر توزیع و اشتراک پروین همدانی
همکاران این شماره:
پریسا اسودی مینا اسدی ژیلا افتخاری منیر برادران عمار تاسانی لاله حسینیور نسیم روشنایی شهناز غلامی نسرین ماهوتچی ژیلا مساعد
روی جلد:
Scrappy annie's photostream

٤ خانهای امن زنان در آلمان..ترجمه: لاله حسینیور

١٠ نیمه‌ی بهتر هنوز می‌رزم... ترجمه: پریسا اسودی

١٦ پایان دادن به ستم جنسی بر زنان.. بل هوکز، ترجمه: پریسا اسودی، نسرین ماهوتچی

٢٤ نژاد، طبقه و تحلیلهای فمینیستی میان حوزه‌ای...ترجمه: نسیم روشنایی

٢٦ شعر: برای تنهایی مردم جهان...مینا اسدی

٢٨ زنان ایرانی چه کتاب‌هایی می‌خوانند...میترا لاگر

٣٠ سیمای زن عرب خوزستان...عمار تاسائی



## زیر ذرین: زندان و زنان

٣٣ شعر: بهشت...ژیلا مساعد

٣٤ اینجا بند نسوان است...منیر برادران

٤٧ گفتگو با شهناز غلامی روزنامه‌نگار و فعال اجتماعی

٤٨ آشوویتس ایران:کهریزک...شهناز غلامی

٥٨ تجاوز جنسی از منظر روانشناسی...ژیلا افتخاری

٦٠ کتاب‌شناسی زندان زنان ....منیر برادران

آوای زن از همکاری همهی علاقه‌مندان و صاحب‌نظران در مسائل زنان استقبال میکند.

آثار و مطالب مندرج در آوای زن بیانگر نظرات نویسندگان است و الزاما نظر گردانندگان نیست.

نقل مطالب آوای زن با ذکر منبع و نام نویسنده مجاز است.

آوای زن مطالبی را که در دیگر نشریات و سایتهای فارسی خارج از کشور منتشر شده نمیپذیرد.

مطالب ارسالی خود را با برنامه‌ی کامپیوتری وورد تایپ کرده و با ای – میل برای ما ارسال کنید.

### اشتراک

بهای اشتراک ٣ شماره با احتساب هزینه‌ی پست در سال ٢٠١٠: اروپا ١٥ یورو. اسکاندیناوی ١٤٠

کرون، آمریکا، استرالیا و کانادا: ٥٣٥دلار. ترکیه، ایران و پاکستان: فقط هزینه‌ی پست. بهای اشتراک

را بهتر است در پاکت گذاشته و به نشانی سوئد ارسال کنید تا از پرداخت مخارج بانک معاف شویم.

در سوئد حق اشتراک خود را به حساب پستی-٨ ٥٦٨٥٦ واریز کنید.

### شماره حساب بانکی

Bank Account: 99 604200 5685 68, IBAN: SE19 9500 0099 6042 0056 8568

BIC-kod (SWIFT-address): NDEASESS

# آیا زنان باید این مبارزه

## را هم به تنهایی پیش برند؟

چه کسانی از تبعیض در همه‌ی اشکالش و خشونت همزاد آن، بیشترین زیان را می‌بینند؟ در هر نظام و ساختاری که زیون‌سازی و حقارت را بازتولید و مشروع می‌کند، زنان نخستین ضربه‌پذیران آن هستند. از این روی بی‌جهت نیست که در سراسر جهان زنان پیشگامان جنبش‌های صلح و ضد نژادپرستی هستند.

شرط اصلی نهادینه شدن دموکراسی و عدالت در هر جامعه‌ای، مبارزه‌ی مستمر و بدون قید و شرط با همه‌ی اشکال تبعیض و خشونت است. تبعیض به هر شکلی که اعمال شود، به هر بهانه‌ای که مشروعیت بگیرد و به هر شیوه‌ای که تداوم یابد، در چرخه‌ی قدرت، نابرابری و خشونت را در همه‌ی اشکال آن و در همه‌ی لایه‌های اجتماعی بازتولید می‌کند.

تحقیر مهاجران افغانی و اعمال خشونت‌های سادیستی و بدوی، توأم با بهره‌کشی از نیروی کار ارزان آنان، از معضل‌های اجتماعی جامعه‌ی ایرانی است. باید از آن شرمنده بود، به آن اعتراف و با آن مبارزه کرد. جامعه‌ایی که در آن انسانی را به خاطر غریبه‌گی و فرار گرفتن در موقعیت فرودست له کنند، جامعه‌ای از خود بیگانه است. دچار از خود بیزاری است و با قدرت سرکوبگر، هم سرنوشت و همدست نیز است. نگاه شهروندان چنین جامعه‌ایی به خود، بازتاب تصویری است که حاکمیت سرکوبگر برای بازتولیدش برنامه‌ریزی می‌کند و با پژواک دادنش تغذیه می‌شود.

ابعاد تبعیض و خشوتی که در ایران جمهوری اسلامی بر قومیت‌های غیر فارس، پیروان مذاهب غیر شیعه و مهاجرین افغانی روا می‌شود، گواه ساختار فرهنگی و اجتماعی جامعه‌ایی است که نسبت به تبعیض‌های قومیتی، مذهبی و نژادی حساسیت لازم و فوری نشان نمی‌دهد

و به همین دلیل نسبت به انواع تبعیض‌ها، از حمله تبعیض جنسیتی، هرچه بیشتر مداراگر و چشم‌پوش می‌شود.

دولت‌ها در توجیه انواع تبعیض بر فرهنگ و سنت غالب بر جامعه تکیه می‌کنند و با استفاده از دیدگاه‌هایی چون نسبی‌گرایی فرهنگی و تقویت آن، سیاست‌های خود را جاری و مقبول می‌سازند. عرب و بلوچ و کرد را سرکوب می‌کنند تا بدین ترتیب جماعت فارس با قدرت حاکم احساس هم‌آنی کند و رضایت خاطر یابد. افغان را له می‌کنند تا در ترک و عرب و فارس حس کاذب مشارکت در اعمال برتری‌جویی قوی بر ضعیف به وجود بیاورند و خشنودشان کنند که از خودشان ضعیف‌تر هم هست. زنان را به اسارت می‌کشند و در خیابان تحقیر می‌کنند تا مرد را با خود هم‌سرنوشت سازند. جایگاه هر جنس و طبقه و قوم را در هرم قدرت می‌خکوب می‌کنند.

چرخه‌ی خشونت را تنها با موعظه و نصیحت و فعالیت‌های خیریه نمی‌توان از حرکت بازایستاند و یا حتی کند کرد. گام اول بی‌شک آگاهی‌رسانی و حجاب‌زدایی از سبعیت تبعیض نژادی و قومیتی است که خودآگاه و ناخودآگاه در همه ما ریشه دوانده است. اما در همان نخستین گام‌ها، اقدام عملی برای خودسامانیابی گروه‌های تحت ستم ضروری است. تنها با اقدامات عملی و خودسامانگری نیروی تحت ستم است که می‌توان چرخه‌ی تحقیرآمیز تبعیض را از حرکت بازایستاند. واقعیت این است که جنبش‌های مدنی ایران، به ویژه زنان و جوانان، در سال‌های اخیر به تبعیض علیه ساکنان افغان در ایران بی تفاوت نبوده‌اند و بیلان کار بسیاری از آنان با توجه به شرایطی که در آن فعالیت می‌کنند، بسی درخشان است. اما تا زمانی که آگاهی نسبت به نقش مشارکتی

مردم در اعمال تبعیض و تعدی به اقلیت‌ها در هر شکل و مقیاسش، اجتماعی و همگانی نشود، فعالیت‌های پراکنده کم‌اثر خواهند ماند. باید سکوت جامعه‌ی غالب را شکست و بحث را به خانه و محل کار برد، مانند کوششی که در زمینه‌ی ارتقای آگاهی حقوقی در بین زنان و مردان شد. پایه‌های یک نظام ایدئولوژیک را تنها با زیر سوال بردن مبانی پایه ایی آن نظام می‌توان لرزان کرد.

آیا جنبش زنان ایران که خود تحت بدترین فشارها، تهدید و دستگیری و مراقبت‌های پلیسی سعی در بقا دارد، توانایی پیش برد مبارزه با تبعیض قومیتی و نژادی را هم دارد؟ پاسخ این پرسش را اگر آری فرض کنیم شاید بتوان براین حقیقت تاکید داشت که بقای جنبش زنان در گرو گسترش پایه‌های تبعیض‌ستیز آنست. جنبش زنان آنگاه که خواهری‌اش را به زنان زحمتکش افغان، ترک، عرب و بلوچ... به ثبوت برساند، توانمند می‌شود. ابتکار مبارزه با انواع تبعیض‌های همزاد تبعیض جنسیتی، بدنه‌ی جنبش زنان را تنومند و ضربه‌ناپذیر خواهد کرد.

با آنکه زنان در پیشبرد مبارزه علیه تبعیض ظرفیتی ویژه دارند و در هر قوم و ملتی که باشند تبعیض جنسیتی را نیز تجربه می‌کنند اما مسئولیت مقابله با فرهنگ و عادات ارتجاعی، با قوم‌پرستی، عرب‌ستیزی، ترک و افغان‌ستیزی، بر دوش هر شهروند ایرانی است. باید همگام با حق‌خواهی با راسیسم و ناسیونالیسم افراطی و قومیت‌پرستی مبارزه کرد.

زنان همواره در تاریخ پیشتاز مبارزه‌ی عملی با نژادپرستی بوده‌اند. در ایران نیز چنین خواهد بود.

شعله ایرانی، ماه جون سال ٢٠١٠

تماس با سردبیر:

Avaye Zan, Box 5125, 163 05 Spånga, Sweden

avayezan@gmail.com

Tel: 0046 70 7228083

# خانهای امن زنان در آلمان

نشریه "اما"، شماره ۲۹۴  
برگردان: لاله حسین پور

اولین خانه‌ی امن زنان در شهر برلین، در سال ۱۹۷۶ افتتاح شد. اقدامی که در آن سالها غیرعادی محسوب می‌شد. اکنون در سطح کشور آلمان ۳۵۸ خانه‌ی امن زنان وجود دارد که همواره برای به دست آوردن بودجه‌ی بیشتر و حمایت مالی مناسب‌تر با دولت در جنگند.

در آن سال‌های دهه‌ی هفتاد، ادعای اعمال خشونت مردان بر زنان به عنوان تبلیغات هیستریک جنون‌آمیز عده‌ای فمینیست به شمار می‌آمد و وقتی گروهی از روان‌شناسان، پزشکان و وکلا که به دلیل شغل‌شان به طور مداوم با زنان کتک خورده و فراری از خانه روبرو میشدند، طی نامه‌ای از وزیر خانواده آن دوره تقاضای گشودن خانه‌ی امن برای چنین زنانی کردند، حتی پاسخی نیز دریافت نکردند. این خانم وزیر حتی در یک نشست تلویزیونی اظهار کرد که چنین مشکلی اصلن وجود خارجی ندارد و زنان باید خودشان در مقابل خشونت از خودشان دفاع کنند! نامه‌ها بودند که بعد از این برنامه‌ی تلویزیونی بر روی میز خانم وزیر تلبار شد.

رسانه‌های عمومی نیز ناگزیر شدند کم‌کم سکوت خود را بشکنند. درج مقاله‌ای با تیتر "زنان، قربانی مردان" در روزنامه "تسایت" به دنبال خود مجله اشترن را نیز به میدان آورد. اشترن با یک همه‌پرسی در سال ۱۹۷۶ به این نتیجه رسید که از هر ۵ زن، یک زن در زندگی زناشویی به انجام رابطه جنسی مجبور میشود. در کانال اصلی تلویزیون نیز گزارشی با تیتر "توحش در زندگی زناشویی! فریاد کافی نیست" پخش شد.

مقایسه دو کشور آلمان و انگلیس که در آن زمان حدود ۸۰ خانه امن زنان را سازمان‌دهی کرده بود، بی‌عملی و عقب‌ماندگی کشور آلمان را در این رابطه نشان میداد. هم چنین کشورهایی مانند هلند، دانمارک و نروژ نیز به علت فعالیت مؤثر جنبش زنان خود، جلوتر از آلمان قرار داشتند.

این بود که در اول نوامبر ۱۹۷۶ بعد از مدتها بحث و جدل، اولین خانه امن زنان به راه افتاد و زنان خشونت دیده توانستند همراه با فرزندان شان به این خانه‌ها پناه بیاورند.

بر طبق آمار ۹۵ درصد قربانیان خشونت خانگی، زنان و کودکان هستند. برای آنهایی که تصور میکردند مشکل زنان خشونت دیده در آلمان وجود ندارد و این بحثها تماما از مخیله پریشان عده‌ای فمینیست درمیآید، بسیار جای تعجب بود که خانه زنان به محض گشوده شدن پر شد از زنانی که به آن پناه آورده بودند. زنانی بودند که حتی قبل از راه افتادن خانه‌ی امن زنان به بازسازی آن کمک کرده بودند تا هر چه زودتر جایی برای زیست و اسکان داشته باشند. طی مصاحبه‌ای که با آنها شده بود، یکی از آنها زنی بود که هر روز با قلاده سگ کتک می‌خورد. یکی دیگر به طور مداوم با دستهای شوهرش تا مرز خفه شدن میرفت و هم زمان با لگد به شکمش ضربه می‌خورد و آن دیگری زنی بود که با جمجمه شکسته از خانه‌اش فرار کرده بود.

تا آخر ژانویه ۱۹۷۷، تعداد ۱۹۳ زن همراه با حدود ۳۰۰ بچه در خانه مستقر شدند. آمار نشان میدهد که تا پایان دهه‌ی ۷۰ میلادی تقریباً تمام زنانی که در خانه‌های امن مستقر بودند، آلمانی

## موانع و دست‌آوردها

بودند. در سال ۲۰۰۰، دو سوم زنان ساکنِ خانه‌های امن از کشور آلمان و بقیه از مهاجرینی که در آلمان زندگی میکردند، تشکیل شده بودند و اکنون این نسبت بهیک دوم رسیده است. حدود نصف زنان پناه‌جو به خانه‌های امن، از خانوادهایی هستند که به دلیل مذهبی، فرهنگی و سنتی و هم چنین سیستم حاکم بر جامعه و خانواده، هیچ‌گونه آگاهی نسبت به فمینیسم و یا مظاهر مردسالاری ندارند و یک سوم از این زنان از اروپای شرقی و یک پنجم از کشور ترکیه هستند. در این میان میزان زنان قربانی که نسبت به حقوق خود آگاه باشند، به طور وحشتناکی پایین است. این امر به ویژه در مورد زنان مهاجر صدق میکند. به همین دلیل بسیار منطقی است که در دوره‌هایی که در جهت هم‌گرایی و انتگره شدن برای مهاجرین ترتیب داده میشود، حقوق زنان نیز به عنوان یکی از رشته‌های درسی جای بگیرد.

آیا می‌توان ادعا کرد که در این چهل سال، خشونت در خانواده‌های آلمانی نزول پیدا کرده است؟ در این رابطه هنوز تحقیقی انجام نگرفته است. اما میتوان زنانی را دید که در عرض این سالها بسیار بیشتر از سابق شاغل شده‌اند و به این دلیل استقلال مادی و شخصیتی یافته‌اند و نقش مرد دیگر مثل گذشته، نقش تعیین کننده و حاکم در خانه نیست. زنان اعتماد به‌نفس بیشتری نیز پیدا کرده و کمتر اجازه میدهند که از دست شوهرشان کتک بخورند.

#### ضرورت حمایت مالی از خانه‌های زنان

خانه‌های امنی که تا به امروز باقی مانده‌اند، به شدت تحت فشار مالی هستند. وقتی وارد یکی از این خانه‌های امن، که در سال ۱۹۸۲ دریکی از شهرهای آلمان افتتاح شد، می‌شویم، کمبود میلمان به طور عجیبی به چشم میخورد. وسایلی نیز که هنوز وجود دارند، در حد دور ریختن، خراب و غیرقابل استفاده هستند. وسایلی که اکثرن از کمکهای مردم خیرخواه و یا وسایل کهنه‌ی اداراتی که قصد نوسازی وسایل خود را دارند، به این خانه‌ها اهداء شده است. در شرایطی که هرساله ۵۰ زن و فرزندشان، هریک برای مدتی در این اتاقها زندگی میکنند و مرتب جای خود را با زنان دیگر عوض میکنند، طبیعی است که وسایل زندگی نیز با سرعت بیشتری کهنه و غیرقابل استفاده میشوند.

بنا به تحقیقات و آمار رسمی، اکنون در آلمان از هر ۴ زن، یکی قربانی خشونت در خانه است. در حالی که حمایت‌های مالی و تعلق بودجه به خانه‌های امن برای آنان روز به روز کمتر شده و وضعیت روز به روز اسفناک‌تر میشود. اولین بودجه‌ای که به اولین خانه امن زنان تعلق گرفت، ۴۵۰هزار مارک بود که امروز بعد از گذشت ۳۴ سال، مسئولین خانه‌های امن زنان آرزوی چنین بودجه‌ای را دارند. برای مثال وقتی در سال ۲۰۰۳ بودجه این خانه‌ها بر اثربیک تصمیم دولتی مبنی بر سیاست صرفه جویی، نصف شد، ناچارن ۸ خانه برای پذیرش ۲۳۰ نفر دریکی از ایالت‌های آلمان مجبور به بستن خانه‌ها و توقف فعالیت خود شدند. این سیاست در سایر ایالت‌های آلمان نیز دنبال شد و بر اثر آن بسیاری از خانه‌های امن زنان به علت کمبود بودجه مجبور به توقف فعالیت‌های خود شدند.

نتیجه این سیاست در بخش شرقی آلمان نیز اثرات خود را بر جای گذاشت با سیاست‌های جدید دولت آلمان، بر روی بسیاری از خانه‌های زنان که بعد از ریزش دیوار برلین و اتحاد دو آلمان،

گشوده شدند، خط قرمز کشیده شده و بسته شدند. بر اثر این سیاست، از سال ۲۰۰۵، یازده خانه دریکی از ایالت‌های شرقی آلمان به تعطیلی کشیده شد. آمار، نسبت وجود خانه‌های امن با جمعیت این ایالت را حدودیک به پانزده هزار نفریایک به هفده هزار نفر نشان میدهد. یعنی از هفده هزار نفر تنهایک نفر امکان آن را دارد که در صورت مراجعه به این خانه‌ها پذیرفته شود. این نسبت برای کشور آلمانیک رسوایی به شمار میرود. در مجموع بعد از سیاست صرفه جویی در سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۹، تعداد خانه‌های امن از ۴۳۴ خانه به ۳۵۸ خانه کاهش پیدا کرده است.

یکی دیگر از مشکلاتی که خانه‌های امن زنان با آن روبرویند، رفرم دولت ائتلافی سرخ – سبز در سال ۲۰۰۵ بود که طی آن حق تأمین اجتماعی از حق بیکاری به طور کامل جدا گشت. این سیاست مشکلات عدیده ای برای خانه‌های امن به وجود آورد.

برای مثال، مسئولین خانه سابقن میتوانستند با ادارات تأمین اجتماعی بسیار راحت‌تر وارد حل و فصل مسائل مالی زنانی که قربانی خشونت شده بودند، بشوند. معمولاً مسئول رتق و فتق چنین کارهایی در ادارات تأمین اجتماعی یک شخص معین بود که از ابتدا تا مراحل نهائی با وقایع و حوادثی که بر سر زن مربوطه وارد آمده، آشنا شده و میتوانست فوری و بدون فوت وقت از زن حمایت مالی به عمل آورد. در واقع زن فراری از خانه را با بوروکراسی کمتری تحت پوشش تأمین اجتماعی قرار دهد. اما در حال حاضر این امر در حیطهی مسئولیت وزارت کار قرار دارد و تا حق بیکاری به زن تعلق گیرد، مراحل بوروکراتیکی میبایست طی شوند که هر کدام به زمان قابل توجهی نیاز دارند. درحالی که مواردی این چنینی باید طبیعتن اورژانس به حساب آمده و مقامات سریعاً وارد عمل شوند. روشن است زنی که از دست کتک‌های شوهرش از خانه فراری شده، در موقعیتی نیست که بسیاری از مدارکی را که وزارت کار برای حق بیکاری نیاز دارد، به همراه داشته باشد. درچنین شرایطی اگر زن بتواند مدرک شناسایی اش را با خود بردارد، کار بزرگی کرده است. معمولن فرار از خانه دریک موقعیت خطیر و ناگهانی اتفاق میافتد، در نتیجه نمیتوان انتظار داشت که زن حتی مدارک اولیه را نیز با خود بردارد.

مشکل دیگر این است که بعد از بررسی وضعیت حقوقی زن، روشن میشود که حق بیکاری اصلن به زن یا دختر فراری تعلق نمیگیرد. مثلاً در مواردی که زن تازه اعلام پناهندگی کرده باشد و یا این که محصل و دانشجوی باشد. به ویژه در سالهای اخیر میزان دختران فراری که‌ها از دست پدر و مادرشان کتک میخورند ویا به ازدواج اجباری تهدید میشوند، بسیار زیاد شده است، و قانونن به این قبیل دختران حق بیکاری تعلق نمیگیرد. در چنین شرایطی خانه‌های امن زنان با تناقض بزرگی روبرو هستند. از طرفی هزینه نگاه‌داری این دختران از جانب دولت پرداخت نمیشود و از طرف دیگر نمیتوان آنها را نپذیرفت و به خیابان بازپس فرستاد.

تناقض این جاست. به لحاظ مالی، سالی برای یک خانه امن، سال خوب به شمار می‌آید که تعداد بیشتری از زنان که تحت پوشش تأمین اجتماعی قرار دارند، به خانه مراجعه کرده و به مدت طولانی در خانه اسکان نمایند! در این صورت مخارج اسکان این زنان پرداخت میشود و مشکلی به میان نمی‌آید. اما زنانی که برای چند

## درمان قربانیان خشونت طی یک سال ۲۵۵ میلیون دلار هزینه برمیدارد. یک و نیم میلیون دلار از این رقم متعلق به نوسازی دندانه‌های خرد شده میباشد. در سوئیس این میزان به ۴۰۰ میلیون فرانک میرسد و در کانادا رقم یک و نیم میلیارد دلار تخمین زده میشود.

روز ویا مدتی کوتاه به خانه مراجعه میکنند و بعد میروند، خانه‌ها را به لحاظ مالی دچار بحران و کمبود میکنند. در شرایطی که زن صدمه دیده همراه با پلیس به خانه زنان و مراکز مشاوره مراجعه میکند، طبیعتن به لحاظ هزینهی اقامت، معاینه و بیمه مشکلی به وجود نمی‌آید. اما اگر زنی خود به تنهایی به خانه امن پناه ببرد، هزینه‌های مربوطه میبایست به صورت شخصی محاسبه شده که بسیار ناعادلانه است. درواقع از زن انتظار میرود که هزینه کتک خوردن خود را نیز شخصن بپردازد.

"مرکز اطلاعاتی خانه‌های امن زنان مستقل" و "کمیته هماهنگی خانه‌های امن زنان" که دو ارگان جدا از هم بوده و برنامه و اهداف متفاوتی ازیک دیگر دارند، از سال ۲۰۰۶ همکاریهایی را با هم شروع کرده و در سال ۲۰۰۷ در مقابل دولت و سیاست صرفه‌جویی و کم کردن بودجه خانه‌های امن، صف آراییی نمودند. اولین درخواست این دو ارگان از دولت، یک دست کردن بودجه و حمایت‌های مالی از خانه‌های زنان در سراسر آلمان است. در حالی که تا کنون هر ایالت سیاست خود را در قبال این خانه‌ها دنبال میکند. برای این کار لازم است یکی از ایالتها که بهترین شرایط را برای خانه‌های زنان داراست، به عنوان الگو انتخاب شده و همان قوانین در رابطه با سایر ایالتها نیز به کار رود.

برای مثال ایالت شلسویگ هول اشتاین میتواند در این رابطهیک ایالت نمونه باشد. زنانی که پای‌شان به خانه‌های امن این ایالت رسیده است، بسیار راضی هستند. امری که در سایر ایالت‌های آلمان به ندرت رخ میدهد. زیرا از سال ۱۹۹۸ سیاست بودجه‌بندی و حمایت‌های مالی از این خانه‌ها به بهترین شکل ممکن انجام گرفته و روشی بر آن حاکم است که میتواند آن را برای سراسر آلمان نمونه سازد. در واقع خانه‌های امن زنان در این ایالت، یک امر داوطلبانه و خیریه نیست، بلکه ضرورت وجود آن اثبات شده است.

به تازگی در دولت حاکم بر کشور آلمان بحثی بر سر بودجه‌ای مناسب و مداوم برای خانه‌های امن زنان باز شده است که امکان اختصاص چنین بودجه‌ای را محتمل میکند. چنین آغازی را نه تنها باید از اتحاد عمل سازمان‌های مربوط به خانه زنان و فشار متحد آنها به دولت دانست، بلکه در حال حاضر مجلس اتحادیهی اروپا نیز بر بهبود وضعیت این خانه‌ها در آلمان متمرکز شده‌اند. درواقع قرار است برای هر ۷۵۰۰ شهروند مؤنث، یک جا در خانه‌های امن تأمین شده باشد که چنین وضعیتی تنها در شهر برمن آلمان صادق است.

قانون "آن که میزند، باید از خانه برود" که از تاریخ اول ژانویه ۲۰۰۲ به تصویب رسیده و اجرا میشود، نقش زیادی در پایین آمدن میزان مراجعه زنان خشونت دیده به خانه‌های امن نداشته است. زیرا زنان به خوبی میدانند، همین که پلیس از منطقه دور شود، سر و کله مرد مجددن پیدا شده و آش همان است و کاسه همان. آمار نشان میدهد، ۶۲ درصد زنان فراری از خانه فقطیک ماه در خانه زنان بسر میبرند. این مدت زمان بسیار کوتاه است و مسلما زن در این مدت کوتاه نمیتواند آینده خود را به شکل دیگری پی‌ریزی کند. از طرف دیگر میتوان گفت این قانون کار مراکز مشاوره و حمایت از زنان را بیشتر هم کرده است. زیرا پلیس بعد از اخراج مرد از خانه، واقعه را به این مراکز اطلاع میدهد و میبایست اقدامات حمایتی و حفاظتی از زن صورت بگیرد. در حالی که کف‌گیر مالی این مراکز به ته دیگ خورده و طبیعتن اضافه شدن چنین اقداماتی به وظائف آنها که بسیار نیز ضروری هستند، بودجه بسیار بالایی را طلب میکند.

#### اطریش

قوانین مربوط به حفاظت از زنانِ مورد تهدید در کشور اطریش پیش‌تاز است. اطریشیکی از اولین کشورهایی بود کهیک قانون نمونه در سال ۱۹۹۷ علیه خشونت و حفاظت فعال از قربانیان خشونت به تصویب رساند. اطریش با این قانون جهش بزرگی در جهت مبارزه با خشونت خانگی نمود.

آلمان نیز ۵ سال بعد از آن، در سال ۲۰۰۲ قانون مشابهی را به تصویب رساند. اما در این فاصله زنان فعال در اطریش توانستند دولت خود را قانع سازند که تنها اخراج ضارب از خانه، مشکل قربانیان خشونت خانگی را حل نمیکند و میبایست حمایت و حفاظت فعال‌تری از زنان به عمل آید و به این دلیل مراکز مشاوره و مداخله و شعبه‌های آن در هر شهر و ایالت در سراسر اطریش را بازگشایی کردند.

بنابراین وظیفه پلیس بعد از اخراج ضارب این است که فورن به این مراکز اطلاع داده و زنان کتک خورده را به این مراکز متصل نمایند. نقش این مراکز در حفاظت از زنان بسیار بالاست و بارها مشاهده شده است که بدون چنین حفاظتی، خشونت مجدداً تکرار شده است. تعداد این مراکز در کشور اطریش به میزان دوبرابر تعداد اولیه رسیده است.

در آلمان اما، بعد از تصویب قانون "آن که میزند، از خانه می‌رود"، ضرورت حفاظت مکمل از زن نادیده گرفته شده و نه تنها مراکز جدیدی بازگشایی نشد، بلکه حتی از تعداد خانه‌های امن زنان و مراکز مشاوره موجود نیز کاسته شد.

زنان فعال در اطریش پیشروی میکنند. قانون جدیدی که در اطریش به تصویب رسیده، اعلام میکند، مجازات آنانی که به طور مداوم و پیوسته به اعمال خشونت میپردازند تا سه سال زندان افزایش مییابد و اگر نتیجه چنین عملی صدمه در حد از دست دادن کنترل فیزیکی یا روانی قربانی باشد، مجازات در حد ۵ سال حبس صورت میگیرد. هم چنین اگر خشونت جنسی نیز به این عمل افزوده شود، میتوان زندانی شدن ضارب را تا ده سال انتظار داشت.

بعد از تصویب این قانون در اطریش، دیگر زنان کتک خورده نیازی

به نشان دادن اعضای صدمه دیدهٔ بدن خود در دادگاه، جهت اثبات اعمال خشونت بر خود نداشته و صرفن اثبات مجموعه ای از ارتکاب خشونت، شامل کتک زدن، ایزولاسیون و تجاوز جنسی کافی است تا دادگاه رأی محکومیت ضارب را اعلام کند.

یکی دیگر از پیش رفتهای قانون علیه خشونت در اطریش، این است که پلیس میتواند نه تنها همسر یا شریک زندگی را که به خشونت دست زده است، از خانه اخراج کند، بلکه طبق قانون اجازه دارد هر شخصی را که خشونت روا میدارد، از خانه اخراج کرده ویا امکان نزدیک شدن به خانه را به طور قانونی از او سلب نماید.

در ضمن بهبود دیگر قانون در این زمینه، مدت زمانی است که ضارب از خانه اخراج میشود. این مدت از ده روز به دو هفته افزایش پیدا کرده است و در صورت تمدید این مدت، دادگاه به زن اجازه میدهد که خانه مشترک را نه فقط سه ماه، بلکه به مدت شش ماه در اختیار کامل خود داشته باشد. البته در این مورد قوانین در آلمان از همان ابتدا دوره تمدید شده را شش ماهه به تصویب رسانده‌اند. زن مضروب شده در اطریش حق داشتن وکیل و مشاور تأمین اجتماعی را با حمایت دولت دارد.

اما با وجود این سازمان خانههای امن زنان در اطریش نیز به لحاظ بودجه و تأمین هزینههای خود دچار مشکل هستند. آن جا نیز همانند آلمان، هر ایالت بنا به دل خواه خود بودجه خانههای زنان را تعیین میکند و به این دلیل بسیاری از این خانها در خطر بسته شدن قرار دارند. تقاضای سازمان خانهای امن زنان در اطریش نیز با مرکزی شدن تعیین بودجه این خانها از جانب دولت است ویا تعیینیک حداقل بودجه برای هر ایالت میباشد.

#### نقش بیمارستانها

از سال ۱۹۹۹ در سه مرکز اورژانس در برلین پروژه ای به نام "اتاق زنان" فعال است و قرار شده است تا نسبت به زنان صدمه دیده که به اورژانس مراجعه میکنند و هم چنین نسبت به دلایل به وجود آمدن صدمه کم توجهی نشده و حساسیت لازم به چنین مواردی نشان داده شود. پزشکان در بیمارستانها معمولا اولین کسانی هستند که با زن کتک خورده روبرو میشوند.

زنی با سرشکسته، همراه با همسرش به بیمارستان می‌آید. با وجودی که پانسمان سر بدون گرفتن عکس امکان پذیر است، پرستار از مرد خواهش میکند که بیرون بماند تا از جمجمه زن عکس گرفته شود. عکس گرفتن بهانه است. پرستار میباید به تنهایی با زن گفتگو کند و دلیل واقعی شکسته شدن سر زن را جویا شود.

ده سال است که دیگر بیمارستان فرانکلین نمیخواهد چشمانش را بر خشونت خانگی ببندد. زنان با زخمهای فجیع، با فک شکسته‌ها با بازوی دررفته به بیمارستان مراجعه میکنند و همه داستانهای تکراری درباره پیش آمدن واقعه را تعریف میکنند. به کمد برخورد، از پلهها افتادم، میان درب گیر کردم و غیره.

طرح "اتاق زنان" راه فرار از وضعیتی را که زن در آن گیر کرده است، نشان میدهد و در این رابطهای برنامه آموزشی به نام سیگنال، با هدف حساس کردن پزشکان، پرستاران و مددیاران در برخورد با زنان صدمه دیده به راه انداخته شده است. این حساسیت شامل چهار محور است.

۱. در مواردی که صدمه وارد آمده به زن مورد سوظن قرار میگیرد،

باید با دقت بیشتری برخورد شود.

۲. با احتیاط کامل با زن صدمه دیده صحبت شود.

۳. اگر زن موافق است میبایست او را بهیک مرکز مشاوره یا خانه امن معرفی کرد.

۴. گزارش مورد صدمه باید به طور کامل و مورد قبول دادگاه نگارش شود.

طی ده سال گذشته چنین حساسیتی در این مراکز اورژانس بهیک امر نرمال تبدیل شده است. اکنون وقتی زنانی با اعضای بدن کبود شده ویا فشار وارد آمده به مچ دست یا جای بخیه قدیمی روی بدن و… به بیمارستان مراجعه میکنند هم چنان قابل تشخیص است،یا وقتی زنان صدمه دیده همراه مردانی به بیمارستان می‌آیند که نمیخواهند حتییک لحظه از کنار زن دور شوند و او را با دکترا پرستار تنها بگذارند، و وضعیتهایی مشابه، حساسیت پزشکان و پرستاران بر انگیخته میشود تا وارد مرحله صحبت با زن و درصورت توافق او وارد عمل مؤثر شوند. بسیاری از زنان در چنین مرحله‌ای دچار وحشت میشوند زیرا از مارک خوردن واهمه دارند. به این جهت نحوه شروع صحبت و آهنگ صدا بسیار مهم است و میبایست از همان ابتدا برای زن روشن شود که به طور کامل مورد حفاظت قرار میگیرد و تا خودش اجازه ندهد، هیچ اقدامینخواهد شد. اگر زن موافق باشد، ارتباط او با مرکز مشاوره و مداخله علیه خشونت خانگی برقرار خواهد شد. در چنین مواردی یکی از مسئولین این مراکز با زن تماس گرفته و وضعیت او را بررسی خواهد کرد. اگر زن دیگر نمیخواهد به خانه خود برود، او را به خانه امن زنان میفرستند و به زنانی که هنوز تردید دارند، به طور مخفیانه کارتی همراه با شماره تلفن داده خواهد شد تا در مورد ضروری با این مرکز تماس بگیرند. در هر حالت گزارش واقعه برای روز مبادا و دقیقن برای دادگاه نوشته خواهد شد. چه زن بخواهد ماجرا را پی گیری کند و چه نخواهد ویا حتی اگر بعد از چند سال از همسرش جدا شود و شکایتی به عمل آورد، این گزارش میتواند ضمیمه پرونده شود.

اجرای پروژه‌هی "اتاق زنان" و طرح سیگنال در سه سال اول، حاکی از نگاشتن گزارش حدود ۱۳۶ مورد از خشونت خانگی بوده است. حدود سنی زنان صدمه دیده مابین ۱۴ تا ۸۰ ساله بود و دو سوم آنان به زمانی بیشتر ازیک بار برای معالجه نیاز داشتند.

نظری مبنی بر این که اگر علت واقعی از زنان صدمه دیده سئوال شود، باعث ایجاد وحشت در آنان شده و در نتیجه هرگونه کمکی را رد میکنند غیرواقعی بودن خود را اثبات کرده است. به تجربه دیده شده که زنان برخورد مثبتی با چنین پرسشهایی از خود نشان میدهند. آمارى که در مورد ۸۰۰زن صدمه دیده وجود دارد، این امر را اثبات میکند. سه چهارم زنان معتقد بودند که سوالات مداوم درباره خشونت خانگی میتواند کمک بزرگی به شمار آید. و سه چهارم زنان پیشنهاد میدادند که خوب است از هر زنی که به هر دلیلی به مرکز اورژانس مراجعه میکند، از تجربه‌اش درباره خشونت خانگی به طور عام پرسش به عمل آید.

اکنون پروژه سیگنال برنامه آموزشی ویژه‌ای در رابطه با خشونت خانگی در بسیاری از بیمارستانها برگزار میکند و از کلینیکهایی که پروژههای مشابه را سازمان‌دهی میکنند، حمایت به عمل می‌آورد.

لازم است که پزشکانی نیز که مطب خصوصی دارند و به طور مداوم با موارد خشونت خانگی مواجه میشوند، آموزش ویژه ببینند. هم اکنون اتحادی میان پزشکان و فعالین پروژه سیگنال به وجود آمده که هدفش تنها طرح شعار مبارزه با خشونت خانگی نیست. بلکه هم چنین سازمان دهییک گام عملی و مؤثر هنگام مواجهه با خشونت خانگی نیز مورد نظر چنین اتحادی است.

اکنون پزشکان از این واهمه ندارند که ممکن است بیمار را با سوالات خود دچار وحشت کنند. آنها میدانند که به این وسیله به زن کتک خورده کمک بزرگی میکنند و به تجربه ثابت شده است که با ایجاد امکان گفتگو میان پزشک و بیمار، کشف می-شود که زنان تنها در خانهایشان دچار خشونت نیستند، بلکه در محیط کار خود نیز با انواع و اشکال مختلف خشونت به ویژه نوع روحی- روانی و نه الزامن فیزیکی روبرو هستند. چنین مواردی بار دیگر ثابت میکند که آثار خشونت بر روح و روان یا بر فیزیک انسان تفاوت ماهوی ندارند و وظیفه یک پزشک توجه و درمان هردو آنهاست.

آمار نشان میدهد که تنها درمان قربانیان خشونت دریک سال ۲۵۵ میلیون دلار هزینه بر میدارد که تنهایک و نیم میلیون آن متعلق به نوسازی دندانهای شکسته شده میباشد. در سوئیس این میزان به ۴۰۰ میلیون فرانک میرسد و در کانادا رقم یک و نیم میلیارد دلار تخمین زده میشود. در صورتی که هزینه پیش گیری و اقد-امات ایمنی برای جلوگیری از خشونت میتواند به طور یقین میزان هزینههای درمان قربانیان خشونت را در دراز مدت پایین بیاورد.

#### حفظ مدارک

پزشکان قضایی توصیه میکنند، زنانی که دچار خشونت میشوند، میبایست در وهله اول اثرات آن را برای ارائه به دادگاه نزد خود نگاه دارند. به ویژه گزارش پزشکانی که زن مزبور را مورد معالجه قرار داده‌اند، بسیار اهمیت دارد. اما متأسفانه پزشکانی که در رابطه با خشونت خانگی و برخورد مؤثر با آن آموزش ندیده‌اند، معمولا گزارشهایی تهیه میکنند که مورد قبول دادگاه قرار نمیگیرند.

برای مثال زنی که ادعا میکند، شوهرش گلوی او را به قصد خفه کردن فشار داده است، به پزشک زنان مراجعه میکند. پزشک هیچ سندی بر مبنای ادعای زن نمییابد. اما وقتی پزشک قضایی آموزش دیده، زن را معاینه میکند متوجه بریدگی رگهای نازک زیر پوست او، به خصوص در چشمان و داخل دهان و پشت گوشهای زن می-شود. اینها همه نشان میدهند که جریان خون با فشاری مضاعف در ناحیه سر زن جمع شده و چنین ضایعه‌ای را به وجود آورده که بایک نگاه اولیه دیده نمیشوند. گزارش چنین حادثه‌ای میبایست به سرعت با سند و مدرک برای دادگاه نوشته و نگاه‌داری شود. غالبن از پزشکان شنیده میشود که در مطب خود موارد خشونت خانگی نداشته‌اند. در حالی که این پزشکان چشمان خود را بر این موارد بسته و آن چیزی را میبینند که میخواهند ببینند. بسیاری از زنان الزامن باچشمان کبود شده ویا بازوان شکسته به مطب مراجعه نمیکند. آنها در خانه تحت شکنجه روانی قرار داشته و با روح و روان شکسته با پزشک خود حرف میزنند. آنها غالبن در ناحیه شکم احساس درد میکنند ویا نمیدانند با رودههای حساس خود چه کنند. پزشکان در چنین مواردی باید با احساس نه فقطیک



پزشک، بلکه به عنوانیک انسان با انسان دیگر رابطه برقرار کرده و سوال تعیین کننده را از مریض بپرسند: در خانه شما چه میگذرد؟ اما اولن بسیاری از پزشکان وارد این حیطه از زندگی خصوصی مریض نمیشوند، دومن پزشکان نیز مانند سایر انسانها نقاط منفی و مثبت خود را دارند و از پیش داوری مبری نمیباشند. "گاهی دعوا، گاهی آشتی"…… این شیوه برخورد بسیاری از پزشکان در مواجهه با خشونت خانگی است.

مناسب‌ترین عکس العمل از طرف مراکز مشاوره‌یا خانهای زنان این است که زن صدمه دیده را نه بهیک پزشک معمولی، بلکه به سرعت بهیک پزشک قضایی که در این رابطه آموزش دیده، معرفی کرد تا از حادثه گزارش دقیقی برای دادگاه تهیه شود. البته این امر به این معنی نیست که هر زن صدمه دیده‌ای ضرورتن به دادگاه شکایت میکند. تجربه نشان داده است که زنان غالبن در این مورد مردد هستند. اما عاقلانه است که مدارک و سند معتبر از واقعه وجود داشته باشد تا وقتی که زن بر تردیدهای خود غلبه کرد و به دادگاه شکایت برد، بتواند شکایت خود را مدلل کرده و اثبات نماید.

درصورتی که زن صدمه دیده همراه با همسرش به پزشک مراجعه کند، اولین اقدام از جانب پزشک این است… ادامه در صفحه‌ی ۴۶
**ادامه از صفحه‌ی ۹:**



## جرمین گریر چهل سال پس از کتاب "زن خواجه"

همان حالی که زنان از روابطی که در بدترین حالت تحقیر کننده و خطرناک و در بهترین حالت غیر عادلانه و بی‌پاداش هستند خارج میشوند، الگوهای همزیستی دو جنس و پدرمادری کردن در حال ریزش و بازسازی توام هستند. در همان حال عشاق همجنس تقاضای برخورداری از حق ازدواج رسمی میکنند و دارند آنرا به دست هم می‌آورند. شاید این مسئله هرج و مرج به نظر برسد اما هرج و مرج زهدان ساختارهای پایاست.

به هر چه نگاه کنیم بادآور طوفان درو کردن است. در گزارشاتی که در رسانههای استرالیایی چاپ شده دیده ام که از ژانویه سال ۲۰۰۷، چهار و هشت مرد توانسته‌اند با استفاده از آزمایش نوکلئیک اسید (دی.ان.ا.) ثابت کنند که بچه‌هایی که آنها به مادرانشان نفقه میدادند فرزند بیولوژیک و واقعی‌شان نیستند. اداره حمایت از کودکان هم نفقه‌های پرداخت شده را به آنها پس داده است، کل مبلغ حدود ۴۳۴.۳۷۸ دلار و بالاترین مبلغ پرداخت شده به یک نفر حدود ۷۰۰۰۰ دلار بوده است. در واقع صدها آزمایش نوکلئیک اسید انجام شده و بسیاری مردها فهمیده‌اند که، متأسفانه، بچه‌هایشان تولیدات بیولوژیکی خودشان هستند و آنها باید برای نگهداری از فرزندان‌شان پول بدهند. اینطور به نظر میرسد که مردها بیشتر علاقه دارند فرزندان‌شان بچه‌های خودشان نباشند تا باشند. در این صورت نظر انگلس که خانواده‌ی پدرسالار به عنوان مکانیزمی برای کنترل تولید نسل انسان نمو کرده پاک غلط بود. تنها موردی که من از آن خبردارم و در آن مردی برای اثبات پدریش متوسل به آزمایش نوکلئیک اسید شده (البته ممکن است موارد دیگری هم وجود داشته باشند) جریان سیاستمدار انگلیسی، دیوید بلنکت، است که ادعای پدریش رد شد. در مجله‌های مردانه آزمایش نوکلئیک اسید به عنوان وسیله‌ای برای رد کردن پدر بودن تبلیغ میشود.

وقتی من در سال ۱۹۶۹ پشت ماشین تاپ اولیوتی قرمز رنگم

اهمیت کتاب من تنها در آن است که زنها چیزی را در آن یافتند که خود در جستجویش بودند: من آن زنان را به وجود نیاوردم، آنها مرا ساختند.

چهل سال گذشته شاهد تغییراتی عظیم در زندگی و انتظارات زنان در سراسر دنیا بوده است. همزمان با مباحثات رسانه‌ای گسترده که ایده‌های فمینیستی مورد بازنگری قرار داده است یا درمورد آنها بدگویی کرده و دوباره فرمول بندیشان می‌کنند، ممکن است برای زنان طبقه‌ی متوسط کشورهای پیشرفته اینطور به نظر برسد که دگرگونی شرایط آنها مهمترین و تعیین کننده‌ترین تغییرات بوده‌اند. البته بیشتر این پیچ‌پچه‌ها، که خوراک مجله‌های مد و زندگی هستند، به همان مد و شاید جستجوی "چیزی" تازه مختص می‌شوند و به‌راحتی فراموش میشوند.

به محض اینکه فمینیسم به عنوان یک نیروی اجتماعی شناخته شد رسانه‌های غیردولتی اعلام کردند که "دوره‌ی فمینیسم دیگر به سر رسیده". به محض اینکه همان یکی دو تا زنهایی که راهشان به اتاق هیئت مدیره باز شده بود روی صندلی مدیریت نشستند به ما گفتند که زنان مدیر رده بالا ثروت و قدرت تازه یافته‌شان را رها میکنند و خانه‌نشینی و مادر تمام وقت بودن را بر میگزینند. در عین حال به ما گفتند حالا که زنان می‌توانند "همه چیز" داشته باشند دیگر چه نیازی به فعالیت فمینیستی و یا حتی رفتار فمینیستی است.

اما از پس این پیچ‌پچه‌ها غرش دگرگونیهایی عظیمی را می‌شد شنید. اتفاق ناگواری برای نهاد ازدواج رخ داد. نیم‌میز تمام ازدواجها به طلاق منجر میشوند و در خیلی از موارد تقاضای طلاق از جانب کسی است که از طلاق گرفتن بیشترین ضرر را می‌کند؛ یعنی زن. آیا زمانه‌ی ما پایان تک همسری و خانواده‌ی پدرسالار است؟ آیا زنان و مردان هر دو تلاش میکنند تا به سیستم‌عقلانی برای بزرگ کردن بچه‌ها دست پیدا کنند که در آن انقیاد یکی از طرفین در ازدواج فرض گرفته نشده باشد؟ یا اینکه این فقط زنها هستند که درگیر این تلاشند؟ در

# نیمه‌ی بهتر هنوز می‌رزمد

ترجمه: پریسا اسودی

نشستم که توضیحی در باره اینکه چرا دادن حق رای به زنان تاثیر بسیار محدودی بر ساختارهای قدرت نرینه داشته بنویسم، هیچ کدام از این اتفاقاتی که امروز افتاده را پیش بینی نمی‌کردم. من کتاب "زن خواجه" را برای خواننده‌ی کمابیش جوان نوشته بودم، همان زنان سرخورده‌ی کتاب"رمز زنانگی" بتی فریدان که شش سال پیش از کتاب من نوشته شده بود. من برخلاف بتی معتقد نبودم که مشکل سکسوالیته‌ی زنان است، برعکس فکر می‌کردم احتمال می‌رود سکسوالیته زنان خود راه حل باشد.

به نظر من، زن اهلی خانگی، با تمنای جنسی خودش بیگانه بود و در نتیجه با نیروی آفرینش و لذت زندگی. او خودش را مسئول برآوردن نیازهای دیگران میدید؛ به عنوان یک ابژهٔ جنسی، به عنوان یک نگهداری کننده، به عنوان یک کارگر. زندگیش تلاش پایان ناپذیری برای ارضای نیازهای متناقض بود. از حساسیتش به شکست در ارضای این نیازها دائما به وسیلهٔ "بنگاههای زیباسازی" و بقیه حرفه‌هایی که پولشان را از نگرانی و تشویش زنان میسازند سواستفاده میشد.

فرهنگ بچه‌بازی حاکم بر جامعه‌ی ما، به روشنی به زنان می‌گوید که بزرگسال بودن معادل پیری و فرسوده‌گی است. یکی از تقاضاهائی که هنوز هم در سال ۲۰۱۰ از زنها می‌شود، همان‌طوری که در سال ۱۹۷۰ هم میشد، اینست که زنان باید همیشه جوان باقی بمانند. چه دلیل دیگری می‌تواند وجود داشته باشد که "کیت ماس" با بدن یک کودک دوازده ساله، مدل مورد علاقهٔ دنیای پیشرفتهٔ مرفه است. آن تشویشی که مورد خطاب کتاب "زن خواجه" بود امروزه بیشتر از هر زمانی شدت و حدت دارد. دختر بچه‌ها از کمترین مقدار چربی روی رانها و سرین‌شان نگرانند و به خودشان گرسنگی میدهند. دختران نوپای یکی دو ساله در لباس‌های صورتی زنده‌شان، که یونیفرم تعیین هویت جنسی‌شان شده، همه جا جولان میدهند. دختران نوجوان تقاضای عمل جراحی برای بزرگ کردن سینه‌هایشان میکنند و پدر و مادرشان راضی‌اند پول عمل را پرداخت کنند چون فکر میکنند این کار به دخترشان اعتماد به نفس می‌دهد. زهی امیدا!

کتاب "زن خواجه" بخشی از روندی در جامعه بود که صد سال یا بیشتر عمر داشت و امروز، بدون هیچ دلیل روشنی، به آن نام موج دوم فمینیسم داده شده است. زنانی که بیشتر از صد سال پیش برای به دست آوردن حق رای تلاش کردند زنانی بودند که امکانی برای ازدواج کردن و تکیه به درآمد شوهرشان نداشتند. در دهه‌های آخرین قرن نوزدهم زنانی که هیچ وقت ازدواج نکرده بودند، بخصوص آنهایی که متعلق به طبقهٔ متوسط بودند، مجبور می‌شدند در شرایط تحقیر آمیز وابستگی به قوم و خویشهایشان زندگی کنند.

همانطور که هزینهٔ بناگذاری پایبه‌های زندگی مشترک درمقایسه با درآمد واقعی بالاتر رفت، مردان بیشتری متوجه شدند که امکان ازدواج کردن را ندارند. و تنها کاری که برای زنانی که ازدواج نکرده بودند پیدا می‌شد کارهای دون پایه‌ای بود که شایسته‌ی "خانم‌های طبقهٔ متوسط نبود.

کاری که خانمهای محترم طبقهٔ متوسط به آن اشتغال داشتند حرفه‌ی معلمبود، به عنوان معلم سرخانه و یا در مدارس دخترانه. اجرای قوانین مربوط به حق تحصیل برای همهٔ کودکان فقط به خاطر وجود دسته‌های زنان مجرد که مسئولیت آموزش کودکان را به عهده می‌گرفتند، امکان‌پذیر شد. ممانعت از شرکت زنان مزدوج در این حرفه عادلانه به نظر می‌رسید چون که زن ازدواج کرده‌ای که میتوانست برای تامین مالی به درآمد شوهرش تکیه کند نمیایست شانس زنی ازدواج نکرده برای امرار معاش را سلب کند. تا دهه‌های اول قرن بیستم مزدوج بودن کماکان دلیل اصلی رد تقاضای زنان برای کار معلمی باقی ماند. دومین دلیل استعفا یا اخراج بود.

از میان رفتن بخش عظیمی از نیروی کار مردان در جریان جنگ جهانی اول به این معنا بود که تعداد زنانی که هرگز ازدواج نکرده بودند و همچنین بیوه‌های جوان چند برابر شد. تقریبا همه‌ی زنان مجرد سر کار رفتند و با گذشت زمان ساعات کار طولانی و طولانی‌تری شد تا که سرانجام، حداقل بخشی از آنها، ازدواج کردند. اما از دست دادن ناگهانی درآمد مستقل و خانه‌نشینی برای این دسته از زنان آزار دهنده و غیر ضروری شد. استاندارد زندگی،که عنوان دیگرش بالا رفتن حد مصرف است، با شتابی بیشتر از شتاب بالا رفتن درآمد خانواده رشد می‌کرد. زنان کارگری که هنگام تجرد شاغل بودند عادت داشتند که بعد از ازدواج هم به کار کردن ادامه بدهند. به زودی زنان طبقهٔ متوسط چاره‌ای به جز دنبال کردن نمونه‌ی زنان کارگر نداشتند.

زنانی که در طول جنگ دوم جهانی در صنایع اولیه مشغول به کار شده بودند، ابتدا راضی بودند که در خانه بمانند و از شوهرانشان نگهداری کنند و بچه دار شوند ولی به زودی ناآرامی‌سر برآورد. در آن زمان دیگر تعداد زایمانها کاهش یافته بود، بخشن به این خاطرکه هزینهٔ بزرگ کردن بچه هم در حال افزایش بود. مادر بودن دیگر یک انتخاب حرفه‌ای نبود. به تاخیر انداختن بچه‌دار شدن و اینکه سایز خانواده زودتر از قبل به حد مطلوب می‌رسید به این معنی بود که زنان کمتر و کمتر حاضر بودند زندگی خود را صرف این انتخاب کنند. شرایط اقتصادی تغییر یابنده به این معنی بود که آنها بضاعت این انتخاب را نداشتند.

وقتی کتاب "زن خواجه" نوشته شد تعداد زنان مزدوج بچه‌دار که بخاطر قرضهای خانواده و نگهداشتن استاندارد زندگیشان مجبور بودند شاغل باشند به طور روزافزونی در حال افزایش بود. بسیاری از این زنان نه تنها دستمزد کمی برای کارشان دریافت میکردند بلکه آماج حمله‌ی رسانه‌های گروهی در مورد تعداد بچه‌هایی که از مدرسه به خانه‌هایی بر می‌گردند که در آن مادر شاغل غایب است و یا تعداد فرزایندهٔ نوجوانان متمرذ از قانون، احساس گناه می‌کردند. امکانات نگهداری از بچه‌ها یا آنقدر گران بود که خانمان برباد می‌داد و یا اینکه بر گرده‌ی قوم و خویشها میافتاد. قسمت اعظم کارهائی که زنها میکردند نه ارضا کننده بود و نه آینده‌ای برای پیشرفت داشت. حتی اتحادیه‌های کارگری به ایده‌هایی غیرواقع‌گرایانه در مورد "درآمد خانواده" چسبیده بودند و به نازلی دیگر کارفرماها به زنانی که برای آنها کار می‌کردند، حقوق می‌دادند.

## فرهنگ بچه‌بازی حاکم بر جامعه‌ی ما، به روشنی به زنان می‌گوید که بزرگسال بودن معادل پیری و فرسوده‌گی است. رسانه‌ها تبلیغ می‌کنند که زن باید همیشه جوان باقی بماند. به همین دلیل است که "کیت ماس" با بدن یک کودک دوازده ساله، مدل مورد علاقهٔ دنیای پیشرفتهٔ مرفه است.

کمبود امکانات شغل‌یابی برای زنانی که بچه‌های مدرسه رو داشتند بیشتر از اینکه ناامیدکننده باشد تحقیرآمیز بود. ولی زنان جوانی که تحصیلاتشان را تازه تمام کرده بودند هم شانس بیشتری از زنان مزدوج و بچه‌دار، برای پیدا کردن کارهایی ارضا کننده و با درآمد مکفی نداشتند. معلمی و پرستاری به شکل واضحی شغل‌های کم درآمدی بودند. باید طوری، چیزی تکان می‌خورد. برای اولین بار صحبت از دستمزد مساوی می‌شد. اتحادیه‌های کارگری، که انتظار بهتری از آنها میرفت، حقوق مساوی را تبدیل به شعار "حقوق مساوی برای کار با ارزش مساوی" کردند، با این نتیجه که کار زنان به عنوان کاری که از ارزش کمتری برخوردار بود تعریف شد. مثلا تعیین شد که ارزش کار زنی که برای صندلی ماشین روکش می‌دوزد از ارزش کار مردی که در خط تولید کارخانه پیچ سفت می‌کند کمتر است. کار زنهایی که شغلشان تمیز کردن ساختمانهای بزرگ بود از ارزش کمتری نسبت به کار مردی که دربان ساختمان بود برخوردار شد.

حتی تا امروز به کار زنان، بطور سیستماتیک، ارزش کمتری داده می‌شود. اتفاق دیگری که بیشتر ناامید کننده است اینست که اعتبار کارهائی که قبلن معتبر تلقی می‌شدند، مثلا حرفه‌ی پزشکی، همزمان با اینکه زنان اکثریت نیروی کار در این حرفه را تشکیل میدهند در حال کاهش است. ارزش کار معلمی هیچوقت به اندازهٔ امروز پایین نبوده است؛ در زمانی که پیدا کردن آموزگار بخصوص آموزگار مرد برای دوره‌های ابتدائی بیشتر از همیشه مشکل شده است. با وجود همهٔ شعارهائی که احزاب مختلف سیاسی، بخصوص در موقع انتخابات (وقتی که رای زنان مهم میشود) دربارهٔ اهمیت مشاغلی چون نگهداری از بچه‌ها، پیرسالان و افرادی که ناتوانیهای جسمیدارند می‌دهند، کارهایی که غالبن بوسیلهٔ زنان انجام میگیرند به حاشیه رانده میشوند.

و بعد مشکل همیشگی کارخانه‌گی را داریم. گرچه که همیشه حرف این بوده که مردها باید سهم خودشان را به عهده بگیرند، وظیفه‌ی انجام امور خانه کماکان بر عهده ی زن است. همه‌ی آمارها نشان می‌دهند که حجم اساسی کار بدون حقوق در سراسر دنیا به وسیلهٔ زنان انجام می‌شود. تا آنجائی هم که به کار خانه‌گی مربوط می‌شود مردها به سرعت دریافتند که کار خانه از آن نوع کارهای وقت‌گیر است. امروز وقتی به خوابگاه دانشجویان، که معمولا درآن دانشجویان

دختر و پسر با هم در آن زندگی می‌کنند، برویم خواهیم دید که تمیزکاری و خریدن دستمال توالت و نسکافه به وسیلهٔ دخترها انجام می‌شود. و پسرها به دخترها اجازه می‌دهند که این کار را بکنند. پسرها میگویند ظرفهای کثیف تلمبار شده در دستشوئی آشپزخانه آزار شان نمی‌دهد و دخترها می‌گویند که تحمل نمیکنند. درهمان زمانی که به ما هشدار میدهند که زنان امروزی مردها را از مردانگی می‌اندازند، مردها با خاطر آسوده از کار بی مزد زنان که به آنها سرویس می‌دهند بهره‌مند میشوند و ذره‌ای هم خود را مسئول نمیبینند.

در روزنامه‌ها، به اخبار ورزشی دو برابر اخبار سیاسی داخلی و خارجی جا اختصاص داده می‌شود و گفتار مربوط به ورزش هیچگاه این چنین مردگرا نبوده است. شرکت زنان در ورزش به کندی افزایش پیدا می‌کند و افزایش حمایت زنان از ورزش زنان حتی از آن هم آهسته‌تر. ورزشکار بودن [برای زنان] معنی خاصی همراه دارد؛ بیشتر زنان ورزشکاری که در صحنه‌های عمومیحضور دارند تاکید دارند که وقتی پای خرید کردن و لباس پوشیدن در میان باشد آنها از دخترها هم دخترترند.

به انقلاب فمینیستی عنوان "طولانی‌ترین انقلاب" داده شده است. دگرگونی دامنه دار اجتناب ناپذیرست ولی نمی‌شود آن را هل داد یا با حرکتی از بالا به پائین به وجودش آورد. اگر در جهان پیشرفته زنها بدون اینکه با یک عکس العمل سیاسی نامتناسب روبرو شوند نمی‌توانند قدمیه جلو بگذارند، شرایط در کل جهان در حال عقب‌گرد بدی است.

قارهٔ آسیا شصت درصد جمعیت دنیا را در خود جا می‌دهد و با وجود تمام تلاش‌های جامعهٔ جهانی، در سراسر این قاره وضعیت زنان در بهترین حالت تغییری نکرده و در بدترین حالت در حال پسگرد است. این گفتهٔ مائوتسه تونگ است که "زنان نصف آسمان را نگه میدارند". این گفته البته به این خاطر بودکه مائو مثل بقیهٔ رهبران سوسیالیست فهمید که زنها به عنوان عوامل ایجاد تغییر بیشتر از مردها قابل اعتمادند نه به این خاطر که کتاب "زن خواجه" را خوانده بود (حق ترجمهٔ چینی کتاب در سال ۱۹۹۹ بوسیله یک ناشر در تای پی به دست آورده شد، و کتاب در همان سال به وسیلهٔ "خانه نشر مردم" مغولستان چاپ شد).

چهل سال پیش در چین مائوئستی زنان و مردان مثل هم لباس میپوشیدند و شانه به شانهٔ هم کار می‌کردند. امکان پیشرفت کاری برای زنان و مردان و همچنین تعداد کادرهای حزبی زن و مرد مساوی بود. با معرفی سیاست "تک فرزندی" در سال ۱۹۷۸ معلوم شد – بدون توجه به اینکه خط سیاسی دولتی چه می‌گوید– در اذهان عمومیکه شامل خود زنان هم می‌شد ارزش زنها خیلی کمتر از مردهاست. اگر قرار بود خانواده فقط یک بچه داشته باشد اکثریت خانوادها می‌خواستند که آن بچه پسر باشد.

هیچ‌کس نمی‌داند چند تا دختر بچه در چین سقط جنین شده‌اند یا چند دختر تازه به دنیا آمده کشته شدند. هیچکس درست نمی‌داند در چین چه تعداد مرد که هیچوقت امکان برقراری رابطه‌ی جنسی با زنی را نداشته‌اند، زندگی میکنند؛ تخمینها در حدود سی تا پنجاه میلیون مرد است. چنین مردهائی هم آسیب‌پذیرند و هم خطرناک.

مردانی با این خصوصیات در سطح دنیا اکثریت جمعیت مردان زندانی را تشکیل می‌دهند. اصلا فکرش را هم نمی‌شود کرد که چین با این جمعیت وسیع مردانی که هیچوقت ازدواج نکرده اند چه خواهد کرد. این مردان می‌توانند بزرگترین ارتش "ایستاده" در جهان را تشکیل دهند.

سال ۱۹۷۱ در هند یک نسخه‌ی قاچاق کتاب "زن خواجه" را در بساط یک کتابفروش دوره گرد پیدا کردم که استنسل و روی ارزاترین کاغذ چاپ شده بود و به قیمت چند روپیه فروخته می‌شد. و تا وقتی که پاره پوره شد نسخهٔ شخصی خودم از کتاب بود (اولین نسخه زبان هندی کتاب در سال ۱۹۹۹ چاپ شد). وقتی در سال ۱۹۸۵ به شهر دیواللی رفته بودم تا در مورد تجربهٔ زمان جنگ پدرم در بیمارستان ارتشی تحقیق کنم، با افسران فرماندهٔ آن نهاد، که امروز بیمارستانی برای یک اردوگاه ارتشی است، ملاقات کردم. هر دو سرهنگ بودند، هر دو زن، و در ساریهای خاکی رنگشان خیلی هم بابفت. وقتی اسمم را برایشان نوشتم داد زدند: ای وای، ای وای، واقعن خودتی؟ دستهای مرا در دستهایشان گرفتند و با چشم‌هائی که برق میزد آنها را برای چند دقیقه نگه‌داشتند. من تعجب زده بودم و شرمنده. چرا این زنها فکر می‌کردند چیزی به من مدیونند؟ تاثیر گذاشتن بر زنان تحصیل کردهٔ هندی کاریست کارستان. برای اکثریت قریب به اتفاق زنان شبه جزیرهٔ هند مسئله عمده زنده ماندنست: حدود ۳۷ میلیون زن هندی گم شده اند.

در شرایط برابر معمولن تعداد جنین پسر بیشتر از دختر است، به همین منوال تعداد بیشتری جنین پسر سقط میشود و تعداد بیشتری نوزاد پسر متولد خواهد شد. مرگ و میر بیشتر بچههای پسر به این معنی است که در جمعیت بزرگسالان تعداد زنان و مردان تقریبا مساوی خواهد شد مگر اینکه بچههای دختر از خدمات درمانی و تغذیه ای با کیفیت پائین‌تری برخوردار باشند که در این صورت تعداد کمتری از آنان به سن بزرگسالی خواهند رسید. در سال ۲۰۱۰ باید بر آن شمار از کودکان دختر که به خاطر امکانات بهداشتی نازل خواهند مرد تعداد دخترانی که به خاطر سقط جنین گزینشی هرگز به دنیا نخواهند آمد را هم اضافه کنیم. برنامهٔ توسعهٔ سازمان ملل متحد در گزارش اخیرش عنوان می‌کند امروز در آسیا در ازای ۱۱۹ پسر ۱۰۰ دختر به دنیا خواهد آمد:

زنان نمی‌توانند قدر زنده بودنشان را ندانند. درآسیا سقط جنین گزینشی بر اساس جنسیت جنین، کودک کشی و مرگ به خاطر اهمال درمانی و تغذیه‌ای ۶۹ میلیون زن را "ناپدید" کرده است..... و این تعداد در حال افزایش است.

اگر نیرو و منطق بازار به قضیهه بالا اعمال می‌شد، تصور می‌رفت که ارزش زنان،چون که کمیاب‌تر شده‌اند، بالا برود. مثلا در کره جنوبی نشانههایی هست که پدر و مادرها ترجیح برای داشتن فرزند دختر ابراز می‌کنند. ارزش مقایسه‌ای پسران به خاطر اینکه دخترها می‌توانند از لحاظ اقتصادی فعالتر از گذشته باشند و از پدرومادر پیرشان نگهداری کنند و دولتها در هر دو مورد ذکر شده تا حدودی مسئولیت پذیرفته اند کمتر شده است. حق تالیف به زبان کره‌ای برای کتاب "زن خواجه" و کتاب بعدی من "زن کامل" اخیرا به دست

آورده شده است. این شاید گواهی کوچک بر این باشد که دگرگونی در آگاهی اجتماعی، حداقل در میان طبقات متوسط، در راهست.

فمینیسم ممکن است برای اکثریت عظیم زنان آسیائی که هنوز با سرکوب زمخت، بیسوادی و خشونت سیستماتیک دست و پنجه نرم می‌کنند و از جریان کلی اقتصاد بیرون نگاه داشته می‌شوند دیر رسیده باشد. صعود و صعود اسلام بنیادگرا و زوال سکولاریسم در بسیاری کشورهای آسیائی هر پیشرفتی در شرایط زنان را به عقب برگردانده است. در سال ۱۹۷۰ ایران کشوری به ظاهر در حال پیشرفت و طرفدار آمریکا بود که سازمان زنانی به ریاست شاهزاده اشرف داشت. داستان اتفاقی که درایران افتاد نمونه‌ای عملی‌ست ازاینکه چرا بیگانگان نباید درک خود از مفهوم رفرم را بر جوامع تحمیل کنند.

رضا پهلوی فقط در نتیجهٔ عملیات دوجانبه آمریکائی– انگلیسی "آژاکس"، که در سال ۱۹۵۳ دولت منتخب محمد مصدق را (که صنعت نفت را ملی کرده بود) سرنگون کرد، شاه ایران شد. پهلوی که به خاطر فرس ماژر آمریکائی– انگلیسی به قدرت رسیده بود با اعمال سیاستهائی برای مدرنیزه کردن کشور، بر اساس خط کلی دنیای غرب، به آنها نان قرض میداد. در سال ۱۹۷۲، من به همراه هلوی سیپلا برای سخنرانی در سازمان زنان به ایران دعوت شدیم. در طول این دیدار من موفق به ملاقات زنان مارکسیست اسلامیشدم که چادر میپوشیدند (پوششی که از سال ۱۹۳۶ ممنوع شده بود)، به عنوان نشانه‌ای از مخالفت شان با رژیم شاه و ساواک. در اعتراضات سال‌های ۱۹۷۸–۷۹ که در آن تعداد وسیعی از زنان شرکت داشتند، چادر ابزاری بارزش برای فرار هنگام دستگیری بود. بعد از انقلاب، رفرم‌های از بالای شاه ملغی شدند و وضعیت زنان پس رفت کرد: دوباره امکان پذیر شد که زنان را سریعن و تقریبن بی قید و شرط طلاق داد، حق ارث زن نصف حق ارث مرد شد، جدائی مطلق زن و مرد در همه جا اعمال شد، همه زنها میبایست حجاب میداشتند.

درحال حاضر ما شاهد رشد جنبش فمینیستی بومی در ایران هستیم که خود نتیجهٔ سطح بالای تحصیلی‌ای است که تاریخن و سنتن به وسیلهٔ بسیاری زنان ایرانی کسب شده است. تقریبا سه چهارم دانشجویان تحصیلات عالی، حتی در رشتههای مردانه‌ای نظیر مهندسی و علوم، زن هستند. گرچه سطح شرکت زنان در فعالیتهای اقتصادی کماکان پایین باقی مانده است، اما زنان تحصیل کرده‌ی مشتاق به استفاده از تحصیلاتشان (به منظور پاسخگویی به نیازهای خودشان و به سازی جامعه) فشار روزافزونی به سیستم وارد می‌آوردند. و این در حالی‌ست که فعالیت فمینیستی با مجازات‌های شدیدی روبروست. در سال‌های اخیر درصد زاد و ولد در جامعهٔ ایران نیز رو به کاهش بوده است.

کتاب "زن خواجه" در سال ۱۹۷۰ بوسیلهٔ مهرانگیز منوچهریان، اولین وکیل زن ایرانی، موسس و رئیس "انجمن بین المللی زنان قاضی"، به فارسی ترجمه شد. وقتی مه‌ری خبر ترجمه کتاب را به من داد من حق نشر ترجمهٔ کتاب را به او هدیه کردم ولی نمیدانم آیا این ترجمه هیچوقت چاپ شد یا نه. زندگینامهٔ مه‌ری با همکاری نوشین احمدی، فعال فمینیست دلیری که از رهبران "کمپین یک میلیون امضا" و

یکی از اعضای مهم گروهیست که درحال حاضر برای برکناری رئیس‌جمهور ایران، محمود احمدی نژاد، مبارزه می‌کنند، نوشته شده است. وقتی دربارهٔ تئاتر خیابانی‌ای که نوشین و همکارانش، از جمله برندهٔ جایزهٔ نوبل، شیرین عبادی، ابداع کرده‌اند مطلبی خواندم فکر کردم اگر آنها از کارمن الهام گرفته باشند باید به خودم ببالم، گرچه شک دارم آنها به الهام نیاز داشته باشند.

کتاب "زن خواجه" فقط به خاطر وجود تعداد زیادی زن تحصیل کرده ایرانی می‌توانست برای فعالین زن درایران مهم بوده باشد: کتاب برای یک زن بیسواد اهمیت بسیارکمیدارد. برطبق [مواضع] سازمان ملل، حق تحصیل یک حق پایه‌ایی بشری است ولی در ۴۱ کشور از ۱۹۵ کشور دنیا بیشتر از نصف جمعیت زنان قادر به خواندن و نوشتن نیستند. ازهرهشت زن افغانی هفت زن قادر به خواندن نیستند، واگر طالبان درکارش موفق شود، آنها هیچگاه قادر به خواندن نخواهند شد. زبان رسمیاافغانستان فارسی است و گرچه من از تصور اینکه زن افغانی‌ای که کتاب "زن خواجه" را با خود داشته است چگونه مجازات خواهدشد وحشت دارم، امیدوارم نسخه‌های فارسی کتاب "زن خواجه" راهش رابه افغانستان پیدا کنند. درهند، و دربسیاری کشورهای دیگر که مدرنیزه شدنشان روندی منقطع بوده است، با سواد شدن زنان با سرعتی بیشتر از مردان درحال افزایش است.

درپاکستان البته جریان اینطور نیست. درسال ۱۹۷۵، ۳۶ درصد مردان و فقط ۱۱ درصد زنان سواد خواندن داشتند. در سال ۲۰۰۱، که گرچه درصد باسوادی زنان ومردان بهبود پیدا کرده، اما سرعت این بهبودی برای زنان کمترازمردان بوده است: ۵۸ درصد مردان و فقط ۲۹ درصد زنان سواد خواندن داشتند. با رشد جمعیت، تعداد پاکستانیهای بیسواد به نسبت سال ۱۹۵۱ دوبرابر شد، درحالیکه تعداد زنان پاکستانی بیسواد سه برابر شده است. نگرانی درمورد بیسوادی زنان ناشی ازدلایل مختلفی است ولی نقطه نظری که بیش از همه برآن تاکید شده اینست که سطح سواد زنان رابطه مستقیمبا میزان زادو ولد دارد. چنین تصور میشود که زنانی که سواد خواندن و نوشتن ندارند از عهدهٔ به کارگیری روشهای جلوگیری از حاملگی بر نمیآیند. البته به همان اندازه محتمل است که زنی که کارگر کشاور بدون دستمزد برای خانوادهٔ شوهرش به حساب می‌آید نه تنها محرکی برای محدودکردن تعداد بچه‌هایش نداشته باشد بلکه همه جور مشوق برای زایش نیروی کاری که بتواند جایگزین او شود داشته باشد. و این زنان همان‌هائی هستند که کیلومترها راه میروند تا بچهٔ پسرشان را به دکتر برسانند در حالیکه اینکار را برای بچهٔ دخترشان نمیکنند. و اگر از چنین زنی دلیل کارش را بپرسی ممکن است جواب دهد که نمیخواهد بچهٔ دختری را بزرگ کند که همان رنجهائی را که خودش کشیده بکشد. بعلاوه، دخترها خانهٔ پدری را ترک می‌کنند و برای خانوادهٔ شوهرشان کارخواهد کرد و از آن گذشته باید با خود جهیزیه هم ببرند. از نقطه نظر ادامهٔ حیات خانواده، فرزند دختر تنها مسئولیتی بی‌پاداش بر گردن مادر میگذارند. تاوقتی که این شرایط تغییرنکنند وضعیت بهتر نخواهدشد. افزایش آمار "عروس سوزانی" درهند – به بهانه‌ی کم بود در جهیزیه، – یادآور نگران کننده ایست که رشد فرهنگ مصرف‌گرائی در شرایط هند عواقب بدی برای زنان به بار می‌آوردند.

عجیب این است که گویی با طرح مسائل فمینیستی نوعی مخالفت معاناشناختی بین زن و جامعه ایجاد میشود. مسائلی نظیر تحصیلات زنان به طور اولیه در رابطه با کیفیت زندگی زنان مطرح نمیشوند بلکه به آنها به عنوان دستاورد "جامعه" نگاه می‌شود. تحصیلات زنان باید ترویج شود چراکه بالابردن آن موثرترین راه کاهش میزان زادوولد است؛ شانس زنده ماندن بچه‌های زنان باسواد بیشتر است. بازدهی کاری زنان، حتی در بخش کشاورزی، وقتی باسواد باشند افزایش پیدا میکند. واژگانی که ایزوبل کلمن، نمایندهٔ ارشد سیاست خارجی آمریکا در هیئت ارتباطات خارجی و مدیر برنامهٔ سیاست خارجی آمریکا و زنان در این هیئت، ازآن استفاده می‌کند روشنگرند: "تعداد بچه‌های زنان باسواد به نسبت زنان بیسواد، کمتر است، آنها امکانات تغذیه‌ای و بهداشتی بهتری برای خانواده‌هایشان فراهم میکنند، تعداد کمتری از بچه‌هایشان میمیرند، درآمد بیشتری دارند و امکان اینکه بچه‌های آنها باسواد شوند بیشتر است". با وجود چنین طرز نگرشی آدم فراموش میکند که زنان ۵۱ درصد جامعه هستند.

اززمان پایه‌گذاری بانک "گرامین" در بنگلادش در سال ۱۹۷۶ در حالیکه ۹۷ درصد مشتریانش زن بودند، نتیجه گرفته شد که کمک مالی به زنان برای سرمایه گذاران و جامعه سود بیشتری به بار می‌آورد. "میکرو کردیت" (وام کوچک) که وسیعا گسترش پیدا کرده یک کاسبی زنانه است. اما اقتصادهای درحال گسترش از نمونه‌های بانک جهانی و آی. ام. اف) International Monitory Fund و بنگاههای کمک جهانی درس نمیگیرند.

موفقیت روزافزون چین و هند به ایجاد یک طبقهٔ کارآفرین منجرشده که هیچ علاقه‌ای به آزاد کردن زنان و یا تضمین استقلال اقتصادی آنها ندارد. فاحشگی، و ماشین تبلیغاتی آن پورنوگرافی، به طرز تصاعدی درحال رشد است. در درون سیستم کاپیتالیستی این پیش از آنکه نشانهٔ بهبود وضعیت زنان باشد نتیجهٔ قابل پیش بینی کمبود جمعیت زنان است. جمعیت در اقلیت زنان به کالائی برای خرید و فروش تبدیل می‌شوند. بازبیدائی فاحشه‌گی در چین از زمان آزاد سازی اقتصادی در سال ۱۹۷۹ شروع شد و همپای رشد اقتصادی چین رشد کرد. یک اقتصاد دان چینی باور دارد در چین تعدادی حدود بیست میلیون فاحشه وجود دارد. فاحشه‌های چینی در سراسر آسیا، منجمله افغانستان، کار می‌کنند.

"زن خواجه" اولین و نه بهترین کتاب من بود. و الان فقط برای این مهم است که خیلی زنها چیزی را در آن یافتند که خود در جستجویش بودند: من آن زنان را به وجود نیآوردم، آنها مرا به وجود آوردند. وقتی زنی در خیابان مرا نگه می‌دارد و می‌گوید "تو زندگی مرا عوض کردی" من همیشه (به طرز ی تکراری) جواب می‌دهم: "تو خودت زندگی‌ات را تغییر دادی. اگر من کمکی کردم خوشحالم ولی دست‌آورد از آن توست". وقتی آدم‌های خشک نجسب به من می‌گویند تو خانواده را نابود کردی جواب می‌دهم "زیادی به من امتیاز می‌دهید". زنان درطول صد سال گذشته خود را برای انقلاب آماده میکرده‌اند، ولی این هنوز آغاز کارست. آنگاه که انقلاب واقعی به راه بیافتد، من فراموش خواهم شد.

Better half still battling
www.theaustralian.com.au
The Female Eunuch,1970, Germaine Greer



**Bell Hooks**  
**Feminist Theory:**  
**From Margin to Center**



**بل هوکس**

ترجمه: پریسا اسودی - نسرین ماهوتچی

فصل یازدهم

**پایان دادن به  
 ستم جنسی بر زنان**

در مراحل اولیه جنبش فمینیستی معاصر، آزادی زنان غالباً با آزادی جنسی یکی گرفته میشد. روی جلد کتاب معروف جرمین گری، زن خواجه، (یکی از کتاب‌های فمینیستی دهه هفتاد که وسیعاً مورد مطالعه قرار گرفت و در همین شماره معرفی شده است) کتاب به عنوان "حرف آخر در باره‌ی آزادی جنسی" توصیف میشود. روی جلد این کتاب شخص جرمین گری بر به عنوان زنی "شوخ طبع که به سکسوالیته‌ی خود افتخار میکند"، توصیف میشود. متفکران فمینیستی، مثل گری، باور داشتند که پیش قدمی در رابطه‌ی جنسی خود اقدامی آزادیبخش است. آنها زنان را به پیشقدم شدن برای ایجاد روابط جنسی، به لذت بردن از همخوابگی، به تجربه کردن روابط جدید و به "آزاد" بودن از نظر جنسی تشویق کردند. اما، بیشتر زنان، وقت آزاد، امکان تحرک آزادانه، شبکه‌ی روابط لازم و یا حتی تمایلی برای وارد شدن در این حرکت به اصطلاح "آزادی جنسی" را نداشتند. زنان غیرهمجنس‌گرای جوان، مجرد و بی‌بچه، تین ایچرها، دانشجویان و زنان از لحاظ سیاسی پیشرو، گروهی بودند که بیش از همه متمایل و قادر بودند که رفتار جنسی خود را بر اساس الگویی که، به طور اساسی، بازگویی انگاره‌ی نرینه از آزادی جنسی است، پایه‌گذاری کنند. تبلیغ و طرفداری از آزادی جنسی اصیل حرکتی مثبت بود و زنان یاد گرفتند که تجربیاتی نظیر پیش‌قدم شدن برای ایجاد روابط جنسی، تنها بسنده نکردن به یک رابطه جنسی، تجربه کردن سکس گروهی و سکس سادومازوخیستی میتوانند هیجان‌انگیز و لذت‌آور باشند، اما، چنین آزادی جنسی‌ای به ساختار شکنی روابط قدرت موجود بین زنان و مردان در فضای جنسیت/سکسیت منجر نشد. بسیاری زنان از ایده‌ی آزادی جنسی سرخورده شدند. گرچه بعضی از شرکت‌کنندگان در محافل فمینیستی به تاکید خود بر اهمیت آزادی جنسی و رد این ایده که این آزادی بر اساس الگوهای نرینه طراحی شود ادامه دادند، گروه بزرگتری از زنان، غیرهمجنس‌گرا و همجنس‌گرا، شروع به محکوم کردن ایده آزادی جنسی و حتی ارتباط جنسی با مردان کردند. چرا که آنها فکر میکردند زنان کماکان از طریق ابر انگاره‌های جنسی کهنه استعمار میشوند. این فمینیستها به طور روز افزونی به این نتیجه میرسیدند که جنسیت نرینه تنفرآور و بر اساس ضرورت وجودیش استعمارگر زنان است.

در حال حاضر، این که امروزه آزادی جنسی یک مسئله فمینیستی

هست یا نه مورد مباحثه بسیار است. اتل پی یرسون در مقاله خود "جنسیت به عنوان پایه‌ی هویت: نقطه نظرات روانکاوانه" چنین نتیجه‌گیری میکند:

پس در جمع‌بندی، آزادی جنسی، گرچه برای بسیاری افراد مهم و حتی اساسی است، به عنوان یک نقد اجتماعی و برنامه سیاسی محدودیتهای تعیین‌کننده‌ی آن دارد. در بدترین حالتش، آزادی جنسی جزئی از کیش فردگرایی است که تنها تقاضایش مشروعیت بخشیدن به بیان نیازهای فرد، چیزی که "انگیزه" خام زندگی است، میباشد. حرکتی در تقابل با تقاضاهای جامعه، بدون توجه به سازماندهی‌ای نو به خود سامان اجتماعی. دستیابی به شرایط ضروری برای استقلال زن پیش شرط آزادی جنسی واقعی است.

پی‌یرسون این که نگرشی نو به سکسوالیته، تغییر الگوهای جنسی، پیش شرطی برای استقلال جنسی زنان است را به نتیجه‌گیری اش اضافه نمیکند؛ بنابراین سکسوالیته و پس بطور ضمنی "آزادی جنسی" مسئله‌ای مهم و درخور برای سیاست فمینیستی است.

برای زنان این وظیفه‌ای ساده بوده است که جوانب منفی سکسوالیته (سکسوالیته‌ای که در جامعه مبتنی بر ساختار سکسیستی پذیرفته است) را توصیف کرده و از آن انتقاد کنند و ابراه‌سازی و انسانیت‌زدایی زنان بوسیله مردان را عریان کرده، تجاوز جنسی، پورنوگرافی، خشونت سکسی شده و رابطه‌ی جنسی با کودکان را محکوم کنند. اما تصور ابرانگاره‌های جنسی تازه به منظور تغییر الگوهای سکسوالیته وظیفه‌ای بسیار مشکل‌تربوده است. عنصر الهام‌بخش به چنین تلاشی تنها در فضائی ظهور مییابد که در آن به سلامت جنسی/سکسی ارزش داده شود. جالب است که بعضی از فمینیستها به این تمایل داشته‌اند که مسائلی نظیر لذت جنسی، سلامت و رضایت جنسی را مهم تلقی نکنند. تاکید معاصر بر انقلاب جنسی یا "برای ابراز جنسیت هرکاری قبول" بسیاری از مردان و زنان را به اینجا رسانده که فکر کنند آزادی جنسی نه تنها در جامعه وجود دارد بلکه به آن ارزش زیاده از حد هم داده میشود. اما، فرهنگ ما فرهنگی نیست (تاکید از نویسنده) که آزادی واقعی جنسی را تأیید کند. الن ویلیس در مقاله "پیش به سوی انقلاب جنسی فمینیستی"، در انتقاد از این

تصور که جامعه ما جامعه‌ای از لحاظ جنسی آزاد است چرا که در آن بسیاری از محدودیتها وجود ندارند چنین مینویسد:

از یک نقطه نظر رادیکال پس، آزادی جنسی نه تنها ریشه‌کنی محدودیتها بلکه حضور مثبت شرایط اجتماعی و روانی که روابط ارضا کننده جنسی را ترویج میکنند در بردارد. و از این نقطه نظر فرهنگ ما فرهنگی عمیقاً سرکوبگر است. واضح‌تر از هر چیزی اینکه، نابرابری جنسی و تضاد بین زن و مرد ناشی از این نابرابری، سدی مخرب در راه شادمانی جنسی ایجاد میکند. اضافه بر آن من بر این عقیده ام که، با وجود برداشتهای لیبرالی جنسی، تربیت اکثریت کودکان، بزرگسالانی با برداشتهایی عمیق منفی در رابطه با سکس به بار می‌آورد. در چنین شرایطی، ملایم کردن محدودیت‌های جنسی به این منجر میشود که آدمها برای از میان برداشتن سدهای موجود در راه دستیابی به رضایت جنسی از طریق فعالیت جنسی دامن‌دار و اینکه ذهنی‌شان همیشه مشغول سکس باشد، دست و پا بزنند. تاکید بر سکس که امروزه شدید در زندگی اجتماعی ما نفوذ کرده است - و مشخصاً تقاضای بسیار زیاد برای سکس تراپی و دریافت آموزش جنسی- دلیل آزادی جنسی ما نیست بلکه مستدل بر ناامیدی جنسی ادامه‌دار ماست.

فعالین فمینیستی‌ای که جنسیت نرینه را در ذات خود تنفرآور می‌بینند آنانی هستند که بیش از همه تمایل به عدم تاکید بر آزادی جنسی دارند. با تمرکز بر آن جوانی از جنسیت نرینه که با تفوق جنسی زنان بر مردان ارتباط دارند، این فعالین تمایلی به پذیرش این که سکسوالیته‌ای که در جامعه سکسیستی ساختار یافته است برای مردان هم "آزادیبخش" نیست، ندارند (گرچه که این سیستم زنان را، درمقایسه با مردان، به شیوه‌های دامن‌دارتری تحت استثمار جنسی قرار میدهد). ویلیس براین عقیده است که شناسائی "تخریب جنسی به عنوان انحرافی که منعکس کننده و ادامه بخش یک سیستم سرکوبگراست" امکان ایجاد میکند که "یک سیاست همه جانبه فمینیستی که در آن تعهد به آزادی جنسی نقش مهمی بازی میکند" آفریده شود. آزادی جنسی تنها هنگامی میتواند وجود یابد که افراد دیگر به وسیله سکسوالیته‌ای که ساخته و پرداخته سیستم اجتماعی بوده و استوار بر مفاهیم از پیش تعریف شده بیولوژیکی‌ای مانند سرکوب، احساس گناه و شرم، تفوق و استیلا و بهره‌برداری از یکدیگر است سرکوب نمیشوند. برای آماده کردن صحنه برای گسترش چنین آزادی جنسی‌ای، جنبش فمینیستی باید به تمرکز بر پایان دادن به سرکوب جنسی ادامه دهد.

تمرکز بر "آزادی جنسی" همیشه این فرض را با خود همراه داشته است که هدف چنین تلاشی این است که افراد امکان فعالیت جنسی بیشتر و دلخواه‌تر یابند. اما یک جنبه از الگوهای جنسی موجود این است که افراد "باید" فعالیت جنسی داشته باشند. این "باید" منحصراً از سرکوبگری جنسی است. مبلغان آزادی جنسی به طور تلویحی عنوان میکنند که آن که دل نگرانی‌ای در مورد کیفیت زندگی جنسی خود نداشته یا آزادی جنسی بیشتری را خواهان نیست دچار نابسانمانی روانی بوده یا از نظر جنسی سرخورده است.

وقتی که تاکید اصلی بر پایان بخشیدن به سرکوب جنسی و نه بر آزادی جنسی گذاشته شود میتوان جامعه‌ای را تصور کرد که در آن نداشتن فعالیت جنسی به اندازه شرکت در فعالیت جنسی نشانگر آزادی است.

الگوهای رفتار جنسی که توسط جامعه معاصر ما پردازش یافته‌اند همیشه ابراز فعالیت جنسی را بر تمنای جنسی ارجحیت داده‌اند. فعال بودن در ایجاد رابطه‌ی جنسی نرمال تلقی می‌شود و غیر آن غیر طبیعی. چنین طرز تفکری با الگو سازی جنسی سکسیستی سازگاری دارد. اجتماع به مردان آموزش جنسی میدهد تا فعال باشند، به زنان غیر فعال بودن، یا فقط پاسخگویی به پیشقدمی‌جنسی مردان، یاد داده میشود. پافشاری زنان آزادیخواه بر اینکه فعالیت جنسی زنان باید از موضع آزادیخواهانه باشد، به آزاد سازی جنسی زنان از محدودیت‌هایی که بوسیله استانداردهای جنسی دوگانه سرکوبگر بر آنان اعمال میشد کمک کرد ولی مانع از انگ زدن به کسانی که فعالیت جنسی فعال ندارند نشد. تا وقتی که این انگ از بین برده نشود، زنان و مردان آزاد نخواهند بود تا براساس تمایل خودشان در صحنه روابط جنسی فعالیت داشته باشند. آنها به واکنش نشان دادن به فشار ادامه خواهند داد، چه این فشار سکسیستی فشاری باشد که مردان جوان را وادار میکند تا "مردانگی" خود (یا به بیان دیگر دگرجنس‌خواهی‌شان) را اثبات کنند یا آن فشاری که زنان جوان را مجبور میکند به دعوت مردان برای ایجاد روابط جنسی واکنش مثبت نشان دهند تا "زینت" خود (یا به بیان دیگر آمادگی‌شان برای ابرزه جنسی بودن در چارچوب روابط جنسی دگرجنس‌گرا) را به اثبات برسانند. از بین بردن انگی که به عدم شرکت در فعالیت جنسی زده میشود معادل با تغییر در الگوهای جنسی است و پیامدهای مثبتی برای زنان و مردان، و بخصوص برای نوجوانان که در حال حاضر بیش از همه آماج الگوهای جنسی سکسیستی هستند به بار خواهد آورد. تمرکزی که اخیراً بر روابط جنسی بین نوجوانان غیرهمجنس گذاشته شده نشانگر این است که فشار اجتماعی انگیزه‌ای عمده برای شرکت آنان در فعالیت‌های جنسی است. همانطوری که دختر هفده ساله‌ای به مادرش می‌گوید (نقل قول شده از مقاله الن گودمن "بحران سکسوالیته نوجوانان") دخترها "به خاطر پسرها این کار را میکنند" و پسرها تا به پسرهای دیگر ثابت کنند که آنان همجنس‌گرا نیستند و میتوانند قدرت "مردانه" بر دختران اعمال کنند.

فعالیت فمینیستی برای ریشه کن کردن برتری‌گرایی جنسی - دگرجنس‌گرایی اجباری -، در تلاش برای پایان بخشیدن به ستم جنسی نقشی محوری بازی میکند. در مقدمه کتاب "بی بازگشت: آزادی زنان و مردان همجنس‌گرا برای دهه هشتاد" نویسندگان گی یوگودمن، جرج لی کی، جودی لی کی و اریکا تورن برتری‌گرایی دگرجنس‌گرایان را این گونه تعریف میکنند:

سرکوب و انکار همجنس‌گرایی با این فرض که همه یا دگرجنس‌گرا هستند یا مجبورند باشند و دومن باور به برتری طبیعی الگوی رفتاری جنسی "مردفائق‌زن بی‌کنش". برتری‌گرایی دگرجنس‌گرایانه به دگرجنس‌گرایی اجباری منجر می‌شود که ابراً ز وجود آزاد و روابط

دوجانبه حمایت‌گرانه بین همجنس‌گرایان زن و مرد و هم چنین دگرجنس‌گرایان را فلج میکند.

در درون جنبش فمینیستی زنان همجنس‌گرا بیش از همه توجه را به مبارزه برای پایان بخشیدن به سرکوب جنسی جلب کرده‌اند. زنان همجنس‌گرا در هر دو صحنه‌ی مباحثه عمومی برای آزادی جنسی حضور داشته‌اند. آنها به بسیاری از زنان دگرجنس‌گرا نشان داده‌اند که پیشداوری‌های منفی آنان درباره زنان همجنس‌گرا، دگرجنس‌گرایی اجباری را حمایت کرده و آن را گسترش میدهد. آنها همچنین به زنان نشان داده‌اند که ما میتوانیم در رابطه با یک دیگر رضایت عاطفی و دوجانبه پیدا کنیم. بعضی از زنان همجنس‌گرا عنوان کرده‌اند که همجنس‌گرایی شاید بدون واسطه‌ترین منصفه وجود سیاست طرفدار سکس واقعی باشد، چرا که پیوستی با تولید نسل ندارد. جنبش فمینیستی برای پایان بخشیدن به ستم جنسی با آزادی زنان همجنس‌گرا پیوستگی دارد. مبارزه برای پایان بخشیدن به غرض و پیشداوری، استثمار و سرکوب زنان و مردان همجنس‌گرا یک هدف تعیین کننده فمینیستی و جزئی ضروری از جنبش برای پایان بخشیدن به ستم جنسی است. زنانی که خود میتوانند ترجیهای جنسی گوناگون داشته باشند، با پذیرش همجنس‌گرایی زنانه، در برابر تداوم بخشیدن به دگرجنس‌گرایی اجباری مقاومت میکنند.

در طول جنبش فمینیستی، گرایشی برای تبدیل مبارزه برای پایان دادن به ستم جنسی به یک مسابقه وجود داشته است: مسابقه دگرجنس‌گرایی با همجنس‌گرایی. در اوائل جنبش، تلاش برای طرد و ساکت کردن زنان همجنس‌گرا از طریق دست‌یازی به شیخ "تهدید ارغوانی" (lavender menacer) (توضیح مترجم: اصطلاح "تهدید ارغوانی" برای اولین بار در سال ۱۹۶۹ توسط بتی فریدان سردبیر کنگره اول سازمان ملی زنان در آمریکا برای توصیف حضور زنان همجنس‌گرا در موج اول جنبش حقوق زنان استفاده شد. بتی فریدان و دیگران باور داشتند که حضور زنان همجنس‌گرا به جنبش ضربه میزند) توجیه میشد.

در مراحل بعدی، همجنس‌گرایی زنان به عنوان انتخابی عرضه میشد که قبول آن یا به این معنی بود که نیاز برای رودروئی با مسائل دگرجنس‌گرایی از بین رفته است و یا اینکه این انتخاب درست‌ترین انتخاب سیاسی برای زن فمینیست است. گرچه بسیاری از فمینیستها قبول دارند که مبارزه با سرکوب جنسی، و بخصوص تفوق مردان بر زنان، با نفرت از مردان یکی نیست در درون محافل و سازمانهای فمینیستی احساسات ضد مرد شدید بوسیله زنان همجنس‌گرا و به همان اندازه بوسیله زنان دگرجنس‌گرا عنوان میشوند. و زنانی که ممکن است همجنس‌گرا نبوده و روابط خصوصی با مردان دارند احساس میکنند که فمینیست "واقعی" نیستند. این بخصوص در مورد زنانی که از فمینیسم حمایت کرده ولی به طور علنی از حقوق زنان همجنس‌گرا حمایت نمیکند صادق است. غالباً فراموش می‌شود که ما همه درگیر روند پرورش وجدان سیاسی رادیکال هستیم، که این یک "روند" است. در این روند قضاوت منفی کردن در مورد زنانی که شاید بلاواسطه از هم‌هی



مسائلی که از نظر ما مهم است، حمایت نکنند به شکست تلاشها برای ایجاد همبستگی منجر می‌شود.

القای این نظر که زن فمینیست واقعی یک زن همجنس‌گراست (که هم بوسیله زنان همجنس‌گرا و هم زنان دگرجنس‌گرا عنوان میشود) به نوبه‌ی خود استاندارد جنسی دیگری را عرضه میکند که طبق آن زن کماکان باید مورد قضاوت قرار بگیرد و به رابطه دعوت شود. گرچه این زیاد اتفاق نمیافتد که زنان جنبش فمینیستی اعلام کنند که زنان باید همجنس‌گرا باشند اما این پیغام از طریق مباحثاتی در مورد دگرجنس‌گرایی القا میشود. مباحثی که میگوید هر نوع ارتباط سکسی بین زن و مرد تجاوز جنسی است، که زنی که از نظر عاطفی و جنسی به مردی وفادار است ضرورتاً از تعهد به مسائل سیاسی‌ای که خاص زنان ناتوان است. به همان اندازه که مبارزه برای پایان بخشیدن به ستم جنسی هدفش ریشه کن کردن برتری‌گرایی دگرجنس‌گرایی است، به همان اندازه این مبارزه نباید هیچ انتخاب جنسی خاصی را پشتیبانی و تایید کند: چه خودداری از ارتباط جنسی، چه دوگانگی جنسی، چه همجنس‌گرایی و یا دگرجنس‌گرایی. فعالین فمینیستی باید خاطر نشان شوند که انتخاب سیاسی ما با این که با چه جنسیتی هم‌خوابگی کنیم تعیین نمیشود. باربارا اسمیت در مقدمه کتاب خود "خواهران: گزیده نوشته‌های فمینیست‌های سیاه پوست" مطرح میکند: "فمینیسم زنان سیاه‌پوست و همجنس‌گرایی زنان سیاه‌پوست با هم یکسان نیستند. فمینیسم یک جنبش سیاسی است و بسیاری از زنان همجنس‌گرا فمینیست نیستند". این در مورد بسیاری از زنان دگرجنس‌گرا هم صادق است. این مهم است که زنان، بخصوص زنان دگرجنس‌گرا، بدانند که می‌توانند تعهدی رادیکال به مبارزه فمینیستی داشته باشند گرچه از نظر جنسی با مردان رابطه دارند (بسیاری از ما براساس تجربه میدانیم که انتخاب سیاسی بدون شک طبیعت روابط خصوصی را تغییر می‌دهد). همه زنان باید بدانند که می‌توانند به فمینیسم متعهد باشند بدون اینکه این تعهد هیچ ارتباطی با انتخاب جنسی آنها داشته باشد. آنها باید بدانند که هدف جنبش فمینیستی ایجاد یک نظام‌نامه برای "جنسیت صحیح سیاسی" نیست. از نظر سیاسی، فعالین فمینیستی‌ای که متعهد به پایان بخشیدن به ستم جنسی هستند باید تلاش کنند تا سرکوب زنان و مردان همجنس‌گرا را، به عنوان بخشی از یک جنبش عمومی برای قادر ساختن تمام زنان (و مردان) به انتخاب

آزاد شریک جنسی خود، ریشه کن کنند. فعالین فمینیستی باید مواظب باشند که انتقادات به جای ما از دگرجسگرایی (به عنوان یک ایدئولوژی) حمله به دگرجنسگرا "بودن" نیست. به عنوان زنان فمینیست، ما باید با آن زنانی که واقعن براین باورند که زنانی که تمایلات دگرجنسگرا دارند به اهداف فمینیستی خیانت کرده یا با زنان هم‌جنسگرا مخالفند مقابله کنیم. محکوم کردن دگرجنسگرایی به این منجر شده که زنانی که به ایجاد رابطهٔ جنسی با مردان تمایل دارند احساس کنند که نمیتوانند درجنبش فمینیستی شرکت کنند. به آنها این پیغام داده شده که فمینیست"واقعی"بودن معادل هم‌جنسگرا بودن است. و این راحت است که حمایت از رفتارهای غیر استثمارگرایانهٔ دگرجنس‌گرا را با اعتقاد به برتری دگرجنس‌گرایی اشتباه گرفت. برای مثال، فمینست هم‌جنس‌گرا، شریل کلارک، در جواب به بیانیه‌ی "حمله به دگرجنسگرایی کمکی به تقویت ایدهٔ از خودِ خیل زنانی که تمایل دارند با مردها ارتباط خصوصی داشته باشند نمیکند" که در کتاب [مَن] به عنوان "مگر من یک زن نیستم؟" مطرح شده درمقالهٔ خود "شکست دگرگونی: تمایل ضد همجنس‌گرایی در جوامع سیاه پوستان" مینویسد":

.....هوکز به زنان فمینیست همجنسگرا، که تعداد بسیاری از آنان سیاه پوست هستند تو ذهنی میزند. اگر هوکز به ساختار اجتماعی دگرجنس‌گرایی حمله میکرد کار شایسته‌ای کرده بود چرا که این ساختار عامل اصلی استثمار زنان سیاه پوست درآمریکاست.

این روشن است که کلارک نظر من را بد فهمیده و برداشت نادرستی از آن دارد. من هیچ اشاره‌ای به ساختار اجتماعی برتری جویانه دگرجنسگرایی نکرده بودم و این یکی گرفتن یک ساختار اجتماعی با خود دگرجنسگرا بودن است که باعث میشود این طور به نظر برسد که که کلارک به دگرجنس‌گرا بودن و نه برتری جوئی ساختار اجتماعی دگرجنس‌گرایی حمله میکند. نقطه نظر من این است که فمینیسم هیچوقت برای انبوه زنان دگرجنسگرا در جامعهٔ ما جذابیت نخواهد داشت اگر آنها فکر کنندکه دارند تحقیر میشوند یا اینکه به آنها اینطور نگاه میشودکه گویا دارند کار اشتباهی میکنند. قصد من به هیچ وجه انعکاس خاص برخوردهای زنان همجنس‌گرا نبود زیرا آنها تنها گروهی نیستند که ازکلیت رفتارهای دگرجنسگرایانه انتقاد کرده و یا درمواردی حتی آن را محکوم میکنند.

به همان اندازه که جنبش فمینیستی برای پایان بخشی به استثمار جنسی باید فضایی اجتماعی بیافریند که در آن زنان و مردان همجنس‌گرا دیگر تحت استثمار قرار نگیرند، فضائی که در آن انتخاب جنسی آنان تایید شود، این جنبش باید فضائی ایجاد کندکه درآن دگرجنس‌گرا بودن از محدودیتهای ساختار اجتماعی برتری جویانهٔ دگرجنس‌گرایی رها شده و تایید شود. یکی از دلایل عملی دنبال کردن چنین هدفی تشخیص این مسئله است که پیشبرد فمینیسم به عنوان یک جنبش اجتماعی به شرکت انبوه زنان، که اکثریت آنان دگرجنس‌گرا هستند، در این جنبش بستگی دارد. تا زمانی که زنان فمینیست (چه آنانی که فعالیت جنسی ندارند، چه آنانی که همجنس‌گرا، دگرجنس‌گرا و غیره هستند ) جنسیت نرینه،

## یک جنبه از الگوهای جنسی موجود این است که افراد "باید" فعالیت جنسی داشته باشند. این "باید" منصه‌ای از سرکوبگری جنسی است. مبلغان آزادی جنسی به طور تلویحی عنوان میکنند که آن که دل نگرانی‌ای در مورد کیفیت زندگی جنسی خود نداشته یا آزادی جنسی بیشتری را خواهان نیست دچار نابسامانی روانی بوده یا از نظر جنسی سرخورده است.

و به دنبال آن زنانی که با مردان ارتباط خصوصی دارند را محکوم کنند جنبش فمینیستی تضعیف خواهد شد. و دسته بندیهای بیهوده و غیرلازم ایجاد خواهد شد. درهمین حال، تا زمانی که هر نوع بیانیهٔ حمایت‌گرایانه از دگرجنسگرایی یک حملهٔ مخفیانه به همجنس‌گرایی تلقی شود، ما به دامن زدن به این ایده که گویا دو تمایل جنسی دگرجنس‌گرایی و همجنس‌گرایی در رقابت با یکدیگر هستند، و باید هم باشند، ادامه خواهیم داد. امکان دارد جنبههای مثبت و منفی همجنسگرایی زنانه را مشخص کنیم بدون اینکه هیچ اشاره‌ای به دگرجنس‌گرایی بشود و برعکس. گرچه الن ویلیس در مقالهٔ خود درمورد اینکه همجنس‌گرایی زنانه انتخاب سیاسی درست‌تری برای زنان فمینست است، و یا اینکه چنین برخوردی خود نشانگر تحمیل استانداردِ دیگر بر جنسیت زنان است، صحبتی نمیکند نظرات وی در مورد منطق نو-ویکتوریائی تلویحا حمله به تماس جنسی زنان با مردان است :

مبلغین نو- ویکتوریائی هم، از طریق همسان‌نگاری فمینیسم با برخوردهای جنسی خودشان، مخالفت جنبش فمینیستی با جناح راست را تضعیف کرده و درعمل هر زنی که نظراتش با نظرات آنان مخالف است را از جنبش بیرون کرده‌اند. از آنجائی که برداشت آنها از سکسوالیتۀ "درست" فمینیستی بازتابگر قضاوتهای اخلاقی متداول، و تبلیغات ضد جنسیت که در حال حاضر از جناح راست بیرون می‌آید است، گناه فروشی آنها موثر بوده است. بسیاری ار فمینیستها که متوجه هستند احساسات جنسی آنها با ایده الهای نو-ویکتوریائی در تناقض است در سردرگمی و سکوت عذرخواهانه فرورفته‌اند. بدون شک هزاران زن هم بی‌سرو صدا به این نتیجه رسیده‌اند که اگر این ایده‌ال اَنو-ویکتوریائی[ فمینیسم است پس فمینیسم هیچ ربطی به آنها ندارد. نتیجه بی‌علاقگی، فساد و چنددستگی عمیق دامنه‌دار در جنبشی است که با دشمنی مصمم روبروست که موجودیتش را تهدید میکند.

جنبش فمینیستی‌ای که هدفش ریشه‌کن کردن استثمار سکسیستی، و در این چارچوب استثمار جنسی، است نمیتواند انتخاب زنان برای اینکه دگرجنسگرا باشند را نادیده گرفته و ازسربیرون کند. با وجود تفوق دگرجنس‌گرایی، بسیاری از

زنان تشخیص داده‌اند و قبول کرده‌اند که آنها مجبور نیستند دگرجنس‌گرا باشند (که انتخابهای دیگری هم وجود دارند) و انتخاب کرده‌اندکه منحصرا و یاددرجهٔ اول دگرجنس‌گرا باشند. با انتخاب آنها آزادی جنسی خود را اعمال میکنند. و این امکان وجود دارد که انتخاب آنها (برخلاف آنی که مخالفانشان مطرح میکنند) انتخابی که تحت تاثیر امتیازات دگرجنس‌گرایی است نبوده باشد. اکثر امتیازات دگرجنس‌گرایی در مقایسه با میزان استثماری که یک زن ممکن است در چارچوب روابط دگرجنس‌گرایانه تجربه کند رنگ میبازند. اما استثناهائی هم وجود دارند. بسیاری از زنان انتخاب میکنند دگرجنس‌گرا باشند چون که از تماس سکسی با مردان لذت میبرند. جنبش فمینیستی جنسیت زنانهٔ همجنس‌گرایانه را غنا بخشیده و ابعاد جدیدی به آن افزوده است و دلیلی وجود ندارد که نتواند برای دگرجنس‌گرایی هم این کاررا بکند. زنان دگرجنس‌گرا باید بدانند فمینیسم یک جنبش سیاسی است که انتخابهای آنها را رد نمیکند و در عین حال برای چالش و مقابله با تفوق جنسی مردان بر زنان چارچوب ارائه می‌کند.

برخی فمینیستها (که من هم یکی از آنها هستم) باور دارند جنبش فمینیستی تلاش میکند تا هنجارهای مخرب جنسی را به منظور پایان بخشی به استثمار جنسی تغییر دهد. اما اگر به مردم آموزش داده شود که آنها مجبورند میان جنسیتهایی که در رقابت با یکدیگرند (که روشن‌ترینشان همجنس‌گرایی و دگرجنسگرایی هستند) یکی را انتخاب کنند و خود را با توقعاتی که از انتخابشان رواج دارد، تطبیق دهند، این مبارزه‌ی فمینیستی برای تغییر شکست خواهد خورد. تمنای جنسی متنوع و چند بعدی است و به خلاف آنچه که هنجارهای غالب مطرح میکنند به ندرت " انحصارجویانه" است. نظریه ی مبتنی بر سکسوالیتۀ آزادیخواهانه به زنان نمیگوید که بدنشان را برای تمامی مردان، و یا همه‌ی زنان، قابل دسترس بدانند. بلکه به سکسوالیته‌ای بها میدهد که بنا بر طبیعت درونی رابطه‌ی کنش و واکنشی مناسب فرد "گشوده" یا "بسته" است. در ایدهٔ گزینش جنسی این فرض نهفته است که هر فرد از هر جنسیتی که شخص برای رابطه‌ی جنسی برمیزیند میتواند بدون مانع خواهان دستیابی به تن او باشد. این ایده ایست که نگاه استفاده‌ی ابزاری را ترویج میکند. در چارچوب دگرجنسگرایی این ایده همه، بخصوص زنان، را تبدیل به ابزار جنسی میکند. با توجه به ناهمسانی قدرتی که به وسیلهٔ سیاست سکسیستی ایجاد می‌شود احتمال این می‌رود که "هر" مردی برای نزدیکی به یک زن به او پیشنهادهاتی بدهد چرا که به مردها آموزش داده شده که فکر کنند باید به تن تمامیزنان دسترسی داشته باشند. این نوع نگاه به سکسوالیته وقتی دگرگون خواهدشد که کدها و برجسپهائی که تمنای جنسی را از ویژگی و خاص بودنش تهی میکنند تغییر کنند. استفن هیث در کتاب "وسواس جنسی" این موضوع را چنین خلاصه میکند:

استثمار زمانی پایان مییابد که قالبهائی نو برای ارتباطات اجتماعی ساخته شود که در چارچوب آن زنان و مردان آزادند؛ خارج از هرگونه ابزار سازی جنسیتی، بدور از خشونت و بیگانگی ناشی از داد و ستد و مبادله به نام هویت جنسی، بدور از اینکه هویت جنسیت به این یا آن سمبل و تصویر وابسته شده باشد، بدور

از این یا آن هنجار جنسی، بدور از این "چیز": "سکسوالیته".

گرچه بسیاری اززنان در جامعه برجسب "دگرجنس‌گرا" میخورند، ولی آنها تمنای جنسی محدودی برای مردان احساس میکنند؛ به خاطر استثمار جنسی، به خاطر تفوق نرینه که این تمنا را منحرف و تخریب می‌کند. این نشانگر شدت استثمار جنسی است که از جانب مردان به زنان تحمیل میرشود. این استثمار برای زنان مشکل زاست و مانع میشود که بتوانند در باره کنش و واکنشهای جنسی مثبت با مردان نظر دهند. زنان فمینیست دگرجنس‌گرا به طور روزافزونی تاکید میکنند که آنها انتخاب میکنند تا با "یک مرد مشخص" ارتباط داشته باشند. اگر از این انتخاب این برداشت شود که آنها پذیرا و خوشامدگوی هر پیشنهادی از جانب "هر مردی" هستند، این دیگر مظهری از برتری‌گرایی دگرجنس‌گرانی است. چنین تاکیدی حمله به دگرجنس‌گرایی اجباری است که حق زنان برای ارزشیابی و انتخاب شریک مردی که وجود آنها را به شیوه ای مثبت حمایت و تایید میکند نفی میکند. با پافشاری بر حق انتخاب، زنان این ایده را که جنسیت زنانه وجود دارد تا نیازهای جنسیت نرینه را برآورده کند به چالش میکشند. تلاشهای این زنان مبارزه برای پایان بخشیدن به استثمار جنسی را تقویت میکند. حق زنان برای انتخاب باید به تمامپروسه‌ی کنش و واکنشهای مابین افراد ویژگی بخشد. هر چه زنان و مردان بیشتری بر ویژگی و خصوصیت تمنای جنسی خود پافشاری کنند، مفهوم رایج سکسوالیته کم‌رنگ‌تر خواهد شد.

دگرگونی‌ای که بدون شک همزمان با پیشرفت مبارزه برای پایان بخشیدن به استثمار جنسی، ظهور خواهد کرد وسواس و افراط در رابطه با سکسوالیته را کاهش خواهد داد. و این ضرورتا بدین معنا نیست که فعالیت جنسی کاهش پیدا خواهد کرد. این بدین معناست که از اهمیت سکسوالیته در جامعه‌ای که در آن سکسوالیته منحصرن در خدمت نگاهداشت نابرابری جنسی، تفوق نرینه وفرهنگ مصرفی بوده و سرخوردگی جنسی توجه را از نیاز به انقلاب اجتماعی منحرف می‌کند، خواهد کاست. همانطوری که استفن هیث نظر میدهد:

مسئله و وظیفه مهم همیشه انقلاب اجتماعی است. در این رابطه امتیازدهی به جنسیت ضرورتن هیچ عنصر آزادیبخشی در درون خود ندارد؛ درواقع [جنسیت]، درغیبت پروسههائی موثر برای ایجاد دگرگونی، به آسانی به عنوان عنصری که جامعه با رشد و تکیه بر آن نظم خود را تضمین می‌کند، مورد استفاده قرار میگیرد. و از این طریق تبدیل به مکان و ایدئولوژی ای برای بازداری "انقلاب" و "آزادیبخشی" می‌شود.

اگر قرار است استثمار جنسی ریشه کن شود، تلاشهای فمینیستی برای تولید و گسترش یک تئوری سیاسی جنسیتی باید ادامه پیدا کنند. اما ما باید به یادداشته باشیم که مبارزه برای پایان بخشیدن به استثمار جنسی فقط جزئی از مبارزه‌ای وسیع‌تر برای دگرگونی جامعه و ایجاد نظم اجتماعی جدید است.

# نژاد، طبقه و تحلیلهای فمینیستی میان حوزه‌های

گزیده‌ایی از کتاب مارکسیسم و فمینیسم  
گردآوری و ترجمه: نسیم روشنایی

نسیم روشنایی در مقدمه‌ی کتاب مارکسیسم و فمینیسم توضیح می‌دهد که هدف از گردآوری این مجموعه، ارائه‌ی مختصر رویکردهایی در جنبش فمینیستی است که نقش جامعه‌ی طبقاتی، کار و شیوه‌ی تولید و در حال حاضر سرمایه‌داری را نیز در تحلیل و استراتژی مبارزه در نظر می‌گیرند و ایده‌ی مارکسیسم را به فمینیسم پیوند می‌زنند. مقاله‌ایی که برای درج در این شماره‌ی آوای زن برگزیده شده بخش پایانی از فصل اول کتاب است، از نظریات آن فرگوسن (ANN FERGUSON) که به مسئله‌ی نژاد، طبقه و تحلیل فمینیستی میان حوزه‌های مربوط می‌شود.



بسیاری از مباحث نظری فمینیستی معاصر به گسترش انضمامی "میان‌حوزه‌ای" و "ترکیبی" از تحلیلهای موضوعات خاصی تمایل دارند که میکوشند به جنسیت، طبقه، نژاد و سکسوالیته در زمینه‌ی جهانی، تأکید یکسانی داشته باشند بدون این که خود را با دسته بندی‌هایی مانند لیبرال، رادیکال یا ماتریالیست، که در مباحث اولیه‌ی فمینیستی دسته‌بندی میشد، تعریف کنند. (cf. work by Davis 1983; Brewer 1995; Crenshaw 1997; Stanlie and James 1997; Anzaldúa; Hooks 1984, 2000). با وجود این، میتوان تأکیدهای بسیاری بر موضوعات نژادی و قومیدر آثارشان درباره‌ی زنان، طبقه و کار یافت. برای مثال، برور (Brewer) نشان میدهد که زنان طبقه‌ی کارگر سفید و امریکایی افریقایی، به عنوان نیروی کار، از لحاظ نژادی از هم مجزا میشوند و از نظر تاریخی همه‌ی تغییرات در ساختار شغلی به حفظ و ابقای این تقسیم نژادی کار گرایش دارد. هوکز استدلال میکند که زنان رنگین پوست و برخی رادیکال فمینیستها، نسبت به سفیدپوستها و فمینیستهایی که او آنها را "فمینیست اصلاح طلب" مینامد، بیشتر به مباحث طبقه و کار حساسیت نشان میدادند (Hooks 2000).

پیش فرضیات در مباحث کلی نظری درباره‌ی ارتباط بین جنسیت، اجتماع، طبقه‌ی اقتصادی و کار، معمولاً مشخص کننده‌ی هر یک از این دسته بندی‌های هستند که برخی از متفکرین استدلال کرده اند که مباحثی پیچیده‌اند. برای مثال، تکارزایک (Tokarczyk)



و فی (Fay) در آکادمی(۱۹۹۳) مجموعه‌ای بسیار عالی درباره‌ی زنان طبقه‌ی کارگر دارند که در آن شرکت‌کننده‌های مختلف از موقعیتهای گنگی صحبت میکنند که در آن خود را با برخاستن از پیش‌زمینه‌های خانواد‌های فقیر و عضو آکادمیک شدن کشف کردند. یک مسئله این است که آیا آنها هنوز از اعضای طبقه‌ی کارگر هستند یا اگر این‌طور نیست، آیا آنها با ترفیع خود به طبقه‌ی متوسط، به خانواد‌های پرولتر خود خیانت کرده‌اند. دیگر این‌که، آیا آنها به عنوان کارگران، متفکران و زنان، نسبت به مردان یا زنانی که از آغاز جزء خانواد‌های طبقه متوسط به بالا بودند، همان جایگاه را در آکادمی‌دارند. ریتا میبروان (Rita Mae Brown) در یکی از مقاله‌های قدیمیش درباره این موضوع استدلال کرده است که تحصیل و مقام آکادمیک ، خودبه خود، هویت زنان طبقه‌ی کارگر را تغییر نمیدهد، این امر تنها بر ارتباط فرد با محصولی که تولید میکند، مبتنی نیست، بلکه به رفتار فرد، پیش‌فرضیات اولیه‌ی شخص نسبت به زندگی و تجارب کودکی فرد مبتنی است (Brown 19۷۴). تکارزایک و فی، تعریفی از " طبقه" ارائه دادند که در آمریکا نسبتاً مبهم است و تعریف فلسفی استانداردِی را بر مبنای شرایط لازم و کافی برای عضویت در طبقه‌ی کارگر ارائه کردند، آنها گروهی از ویژگی‌های نمونه‌های مشاغل را تهیه کردند ، مانند مشاغلی از لحاظ جسمانی سخت و طاقت فرسا، تکراری و خطرناک هستند، و درکل، مشاغلی که خودمختاری کارگران را بسیار محدود میکند و عموماً دستمزدهایشان بسیار ناچیز است و نامنظم پرداخت میشود و یا اصلاً پرداخت نمیشود. نمونه‌های مشاغل طبقه‌ی کارگر که آنها ارائه کردند چنین بود: پیشخدمتهای زن، کلفتهای زن، چوب‌برها، سرایدارها و پاسانها. سپس آنها توضیح دادند که اصطلاح " زنان طبقه‌ی کارگر دانشگاهی" که مطرح کرده‌اند، شامل زنانی است که پدر و مادرهایشان چنین مشاغلی دارند و این زنان اولین نسل در خانواد‌هایشان هستند که به کالج رفته اند (Tokarczyk and Fay: ۵). تکارزایک و فی با کسانی که استدلال میکنند که ممکن است خاستگاه خانوادگی توسط موقعیت کنونی فرد در تقسیم اجتماعی کار مغلوب شود، مخالفاند: به راستی انجام کاری تخصصی و به دست آوردن درآمدی خوب، قادر نیست هویت طبقاتی فرد را که در "طبقه‌ی خانوادگی" فرد شکل یافته، ریشه کن کند (cf. Ferguson 1979).

آرگوسن (1979, 1989, 1991) برای نظریه‌پردازی ارتباط مسئله‌زای بین زنان و طبقه‌ی اجتماعی استدلال میکند که دست کم سه متغیر مختلف وجود دارد یعنی: کار فردی، خانواد‌ی پدری، واحد اقتصادی خانوار کنونی، که طبقه‌ی اقتصادی– اجتماعی خاص یک فرد را بازگو میکنند. برای مثال یک زن ممکن است در دو سطح کار کند: به عنوان یک پرستار کودک (کارگری از طبقه‌ی کارگر) و همچنین به عنوان عضوی از خانواده، وقتی که او کار خانهداری، مادری و بچه‌داری را انجام میدهد، البته در صورتی که شوهرش یک پیمانکار ثروتمند باشد (خرده بورژوا، طبقه‌ی سرمایه‌داران کوچک). به ویژه اگر خانواد‌ی آن زن از اعضای طبقه‌ی متوسط متخصص هستند (زیرا میگوید پدر و مادرش در دانشگاه تحصیل کرده‌اند)، این زن ممکن است عضو طبقه‌ی کارگر یا طبقه‌ی متوسط دیده شود و خودش هم خود را این‌گونه تصور کند، به این ترتیب آیا خود او و دیگران، مناسبات کنونی کار مزدی او را

تأیید میکنند (طبقه‌ی اقتصادی فردی‌اش را که در این شرایط طبقه‌ی کارگر است) و یا درآمد خانهداری‌اش ( طبقه‌ی متوسط) و یا خانواد‌ی پدری‌اش ( طبقه‌ی متوسط) را تأیید میکنند.

سیلویا والبی با ابهام موجود در طبقه‌ی اقتصادی زنان خانهدار بدون مزد سر و کار دارد و بر خلاف دلفی (۱۹۸۴) ادعا میکند که طبقات جنسی – اقتصادی مربوطه، زنان خانهداری هستند که شوهران‌شان از کار آنها سود میبرند و این شامل تمام زنان و مردان نمیشود، چه خدمات خانگی دریافت کنند و چه نکنند (Walby 1990). هرچند، والبی از این موضع دلفی که تمام زنان را در " طبقه‌ی جنسی" قرار میدهد، حمایت میکند، چون تمام زنانی که به نقشهای همسری و مادری پدرسالاری هدایت میشوند، زنانی هستند که به سبب خانهداری بدون مزد میتوان آنها را است شمار کرد. در این شرایط، زن خود را به عنوان عضوی از چهارمین طبقه میبیند، یعنی " طبقه‌ی جنسی"، و بنابراین خود را در نظام سرمایه‌داری پدرشاهی، به عنوان یک کارگر زن در کار مزدی و یک خانهدار بی‌مزد در شیفت دوم کاری در خانه‌اش، فردی استثمار شده میبیند [۴]، و بنابراین، این یک ماهیت مسلم و معین نیست، بلکه یک هویت اجتماعی است که به دست آمده است. چنین هویتی معمولن از طریق سازماندهی سیاسی و ائتلاف با زنان دیگر در محل کار و در خانه‌ها و انجمن‌هایشان شکل میگیرد. از این دیدگاه، مفهوم طبقه‌ی جنسی، عینا با مفهوم معرفت‌شناختی فمینیستی استند پوینت (standpoint) قابل مقایسه است: این مفهوم یک هویت یا دیدگاه معین و مسلم نیست بلکه تحت شرایط واقعی کسب میشود.

ماکسین مولینوکس (Maxine Molyneux) (1984) در بیشتر مقالات‌اش برای درک اهمیتِ تفکیک قائل شدن بین طبقه‌ی اقتصادی و جنسی استدلال میکند که به طور مطلق، هیچ "منافع زنانه‌ای" که قادر باشد زنان را در مبارزه‌ای سیاسی متحد کند، وجود ندارد. به جای آن، فرضیه‌ی او این است که زنان هم "منافع کابردی جنسیتی" دارند و هم "منافع استراتژیکی جنسیتی". منافع کابردی جنسیتی منافی هستند که زنان به واسطه‌ی تقسیم جنسی کار آن را گسترش میدهند که آنها را در برابر کار پرورشِی حمایت‌از رفاهِ جسمی و روانی فرزندان، همسران و اعضای خانواده با پرستاری کردن، مسئول و جوابگو میسازد. آنها به واسطه‌ی منافع کابردی جنسیتی، درک زنانه‌ی خود را از منافع‌شان به عنوان یک زن در مقابل خانواده، به حمایت از جنبشهای عامِ زنان برای غذا، آب، کودکان و تأمین اجتماعی، گره میزنند و حتی برعلیه خشونت دولت که آنها را به منافع اقتصادی طبقاتی خانواد‌هایشان متصل میکند، میایستند. برعکس، منافع استراتژیکی جنسیتی ممکن است زنان را با دیگر منافع اقتصادی طبقاتی تقسیم شده، متحد کند، این منافع مانند حقوق علیه خشونت فیزیکی مردانه و حقوق تولید مثل هستند که زنان را وادار میکنند تا به عنوان یک طبقه‌ی جنسی، سلطه‌ی مردانه را از بین ببرند.

مولینوکس تمایز بین منافع جنسیتی کابردی و منافع جنسیتی استراتژیکی را برای درک تفاوت بین جنبش مردمی زنان در نیکاراگوئه که بر مطالبات عدالت اقتصادی برای کارگران و کشاورزان در مقابل طبقات مالکین مانند آموزش و پرورش، بهداشت، درمان و مراقبت از مادران، آب آشامیدنی، غذا و مسکن

## زنان هم "منافع کابردی جنسیتی" دارند و هم "منافع استراتژیکی جنسیتی". منافع کابردی جنسیتی منافی هستند که زنان به واسطه‌ی تقسیم جنسی کار آن را گسترش میدهند که آنها را در برابر کار پرورشِی حمایت از رفاهِ جسمی و روانی فرزندان، همسران و اعضای خانواده با پرستاری کردن، مسئول و جوابگو میسازد.

مبتنی بود و جنبش فمینیستی که بر سقط جنین قانونی، الزام پدران برای پرداخت هزینه‌ی فرزندان و حمایت از مادران مجرد و حقوقی علیه تجاوز و خشونت خانگی مبتنی بود، به کار برد. او و دیگران از تمایز بین منافع جنسیتی کابردی و استراتژیک برای مشخص کردن تنش بین جنبش مردمیزنان و جنبش فمینیستی در امریکای لاتین استفاده کرده‌اند.

(1998) (Molyneux 2001; Alvarez 1998; Foweraker).

به علاوه، آنا جوناسدوتیر (Anna Jónasdóttir) (1988, 1994) تمایز مشابهی بین الگوهای مختلف منافع زنان به عنوان نقدی از پارادایمهای منافع گروهی سیاست را توسعه داد. جوناسدوتیر استدلال میکند که زنان در رأی دادن برای زنان دیگر، یک منفعت قانونی مشترک دارند، احزاب و پارلمانهای سیاسی زنان، مطالبات برابری جنسیتی و دیگر مکانیسمهایی که به زنان فرصت میدهد صدای سیاسی مشترک خود را گسترش دهند، ولو اینکه محتوای منافع‌شان، نیازها و اولویتهای خاصی باشد ممکن است به واسطه‌ی نژاد و طبقه‌ی اقتصادی در بین دیگران تغییر یابد. تمایز او و تمایزی که مولینوکس مطرح کرد، با مقایسه و سنجش الگوهای مختلف توسعه‌ی اقتصادی که توسط نظریه پرداز فمینیست بانک جهانی، کارولین موسر (Carolyn Moser) (1993) ارائه شد، نیازهای جنسیتی کابردی را در مقابل نیازهای جنسیتی استراتژیکی و نه منافع کابردی و استراتژیکی، تاحدی تغییر داده است. اخیراً تمایزات جوناسدوتیر توسط موهانتی (Mohanty) (1997)، علی‌رغم تأکید پست مدرنیستها بر تفاوت‌های میان حوزه‌ای به کار رفته است، تا از اشتراک زنان در کار جنسی شده که میتواند یک شالوده‌ی بیناطبقاتی بسازد تا صدای سیاسی مشترکی برای زنان مطالبه کند، دفاع و حمایت میکند: یک فمینیسم فراملی که مطالباتی برای بازنمایی سیاسی زنان میسازد و این پلت فرمِ حقوق انسانی زنان به عنوان زن و کارگر را توسعه میبخشد. با این حال، کشمکش بین طبقات اقتصادی زنان که بر منافع‌شان، نیازهایشان و یا منافع جنسیتی خیالی/استراتژیکی‌شان استوار است هنوز وجود دارد، و بدین منظور همیشه باید توسط جنبشهای مردمیبرای عدالت اجتماعی‌ای که مشمول مسائل زنان نیز میگردد، عینا وارد مذاکره شود.

دیدگاه دیگر راجع به ماهیت مشکل‌زای طبقه‌ی اجتماعی – اقتصادی به گونه‌ای که با زنان ارتباط مییابد، مطالعات تجربی هستند که نشان میدهند تضادهای طبقاتی چگونه هنوز

در زندگی روزانه‌ی زنان نقش مهمیایفا میکنند، مثلاً وقتی آنها خود را با زنان یا مردان و زنان دیگر میسنجدن یا مقایسه میکنند، حتی اگر مفهوم "طبقه‌ی کارگر"، "طبقه‌ی متخصص" یا "طبقه‌ی سرمایه‌دار" را به کار نبرند. بسیاری نشان داده‌اند که خود مفهوم طبقه در پیشینه‌ی ایالات متحد مبهم و گیج‌کننده است، اما با این حال، تضادهای طبقاتی، هنوز، به سبب محدودیتهای ساختارهای اقتصادی مختلف وجود دارند و اجرا میشوند و برای برخی نسبت به دیگران به شیوه‌ی متفاوتی عمل میکنند. باربارا ارنریچ (Barbara Ehrenreich) (1979) در مقاله‌ای کلاسیک چنین استدلال میکند که این ابهام طبقاتی، به علت ظهور طبقه‌ی متخصص – مدیر، ایجاد شده که هم مشترکاً برخی منافع طبقه‌ی سرمایه‌دار را دارد و هم برخی منافع طبقه‌ی کارگر را. مطالعات تجربی‌ای نیز انجام شده است که نشان میدهند که در میان زنان هنوز تضاد طبقاتی وجود دارد و هر چند به شیوه‌های غیر مستقیم، اما عمل میکند. ارنریچ در سال ( ۲۰۰۱) با اتخاذ شرایط زندگی مادی زنان فقیر، مطالعه‌ایی تجربی درباره زندگی زنان کارگر که دستمزدهای بسیار کمیدارند انجام داد و موضوعات‌اش را به شیوه‌ای کاملاً متفاوت از مسائلی که از سوی زنان طبقه‌ی متوسط و مرفه نادیده گرفته میشد، قالب‌بندی کرد. دایان ری (Diane Reay) (2004) مطالعه‌ای تجربی درباره‌ی زنانی انجام داد که در خانواد‌هایی به دنیا آمده و بزرگ شده بودند که کار یدی میکردند و ارتباط‌شان را با مدرسه رفتن بچه‌هایشان بررسی کرد و پی برد که آنها از استدلالی استفاده میکنند که رابطه‌ی اختلاف‌های طبقاتی و امکان دسترسی به تحصیل و امکانه‌ای شغلی را تصدیق میکند، حتی اگر این مسئله به خودی خود توسط طبقه مشخص نشده باشد. به همین نحو، جولی بتی (Julie Bettie) (2000) یک گفتمان تحلیلی مؤثر درباره‌ی شیوه‌ای انجام داد که زنان دانش آموز دبیرستانهای امریکای لاتین، اختلاف طبقاتی خود را از طریق مفاهیمیمانند " دختر بچه"، " بلوک سیمانی" و " اشغال" به خود یا همسالان‌شان نسبت میدهند. مادامیکه "طبقه" هرگز با نام خودش عنوان نشود، این دسته‌بندیها، دختران طبقه‌ی متوسط را از دختران طبقه‌ی کارگر یا مطالبات فقرا توسط شاخصهای نمایش دهنده‌ای از قبیل لباس، گفتار، محیط زندگی شخص و موفقیت تحصیلی جدا میکند. تجربیات بلوغ زنان طبقه‌ی کارگر در مجموعه ای که توسط تی (Tea, 2003) تنظیم شده، ارائه شده است.

مباحث نظری و تجربی درباره‌ی رابطه‌ی بین زنان، طبقه و کار و دلالت‌های این مناسبات برای نظریات سلطه‌ی مردانه و ستم بر زنان و همچنین برای سیستمهای دیگر سلطه‌ی اجتماعی، توسط منابع مهم نظریات و پژوهشهای جنسیتی، نقش و قدرت حیطه‌ی زنان و مطالعات جنسی و نیز در تاریخ، جامعه شناسی، انسان شناسی و علم اقتصاد دنبال میشود. همچنین این مباحثات، دلالت‌های مهمیبرای معرفت شناسی، متافیزیک و نظریه‌ی سیاسی در دانش فلسفی و درنتیجه دانش‌های دیگر در علوم انسانی و اجتماعی دربردارند.

برای تهیه‌ی کتاب و دسترسی به زیرنویسها و لیست کتابها از طریق آوای زن با مترجم تماس بگیرید.

## مینا اسدی

### شعری برای تنهایی

### مردم جهان

ب
مثل بمب
مثل برنج
مثل باروت
<p>رویای دریا داشت ماهی</p> <p>رویای دریا داشتم من</p> <p>کابوس مرداب را تاب آورد</p> <p>کابوس مرداب را تاب آورد</p> <p>به خرده نانی قناعت کرد</p> <p>قناعت کردم</p> <p>تو بودی که تاب نیاوردی.</p> <p>در خواب بودم</p> <p>کابوس بود خواب‌هایم</p> <p>در خواب به من تازیانه زدی</p> <p>تو آغاز کردی</p>

با بمب و
برنج
و باروت
گرسنه بودم من
گرسنه بودم من
پابرهنه
سرگردان
در کوچه‌ها می‌گشتم
می‌گشتم
ویران بودم من
ویران
از ویرانی کودکانم
از ویرانی زنانم

مردانم را پیش از آن برده بودی
بازگشتنی در کار نبود
نه حتا
پیراهنی برای بوییدن
چرا صلح نمی‌خواستم

از بوی گه
و
باروت
چکمه‌ها
چکمه‌ها
چکمه‌ها
قهقهه‌ی سربازان
و باغ‌های ویران.
راضی بودم
به بودن
تو رضایت ندادی
صدا سر ندادم

حنجره‌ام با خود گفـت:
“ساکت ... هیس”
بسته شد.
دست‌هایم به خود گفتند:
“ساکت ... هیس”
ساکن ماندند.
پاهایم به خود گفتند:
“ساکت... هیس”
ایستادند.
تو اما
نماندی
نایستادی
زدی
زدی
زدی
به تنهایی‌ام شلیک کردی
به سکوتم شلیک کردی.

من
نه جنگ می‌خواستم
و نه غرش توپ و تانک‌های ترا
می‌خواستم
در زمین کوچکم
رشد جوانه‌هایم را
نظاره کنم
تو نگذاشتی.

...
مردی که می‌گذشت
می‌توانست
آری
می‌توانست
همان نجات دهنده‌ی در راه باشد
جوشش چشمه‌ی زلال بود خنده‌هایش
– نه ناچی همه‌ی زمین
نجات دهنده‌ی تنهایی‌ام –
پستان‌هایم را کشتم اما
که نخواهند
پستان‌هایش را کشت
که نخواهند
لب‌هایم را کشتم
که نبینند
وسوسه‌ی آن چشم‌ها و لب‌ها را
خوابشان کردم

نگذاشتی اما
نگذاشتی
تو نگذاشتی
زدی
زدی
زدی.
...
می‌ترسید
از چراغ‌ها
که دیگر روشن نبودند
از سایه‌ها که می‌گریختند
از دیوارها
که فرو می‌ریختند
می‌ترسید

حتا
از شانه‌های من
که پذیرای گریه‌هایش بود.
صلح می‌خواستم من
می‌خواستم نمیرم
می‌خواستم باشم
در همین جهان
در همین جهانی که تو
گورستانی سوت و کورش کردی.

می‌خواستم نفس بکشم
و باشم
می‌خواست نفس بکشد
و باشد
می‌خواستم روی زمین باشم
و تماشا کنم
شوق ماندن داشتم من
حتا
در مرداب
و کویر
و تو
نگذاشتی
...

رویای دریا داشت ماهی
رویای دریا داشتم من
کابوس مرداب را تاب آورد
کابوس مرداب را تاب آوردم
تو بودی
که تاب نیاوردی
با کسان دیگری سر جنگ بود
مرا قربانی کردی
به کم رضایت دادم
به کم رضایت داد
و تو راضی نشدی.
کسی رانکشته بودم
کسی را نکشته بودم
سهل است
که همسایه‌ای را
به زخم زبان – حتا –
نیازرده بودم.
کودکانم
با چشم‌های بی نور

در دالان‌های تاریک
فرش زیر پای ترا بافتند
زنانم
در کلبه‌های کوچک
پیراهن‌های ابریشمین جشن‌های رسمی
ترا دوختند
مردانم

برای بی عدالتی‌های تو
طاق نصرت بستند
و دخترانم
چکمه‌های خون آلودت را
در زلال چشمه‌ها
شستند.

در برابرت نایستادم
در ازدحام جمعیت گم شدم
که مرا نبینی
تو گشتی
گشتی
گشتی
و پیدایم کردی
و بر گونه‌هایم سیلی زدی
تاول‌های کف پایم
مهر تازیانه‌های تو بود
از بیم دسیسه‌هایت

شعرهایم را
از عشق
و عدالت
و آزادی
تهی کردم.
خوایبده بودم
خوایبده بودم
که با بمب و
برنج
و باروت
خوابم را آشفتی

تو مرا به میدان فرا خواندی
حرف من نبود جنگ
نه جنگ
و نه ارتش
تو سرب داغ در دهانم ریختی
و مردمانم را
از شهرها
و روستاها
به بیابان‌های بی آب و علف
تاراندی.

من .....
من ترا از آن پنجره‌ی رو به جهان دیدم
که می‌آمدی
و ویران می‌کردی
و مرا
فرزندانم را
و زمینم را
به نام صدا می‌زدی
خوایبده بودم من
ساکت بودم

تو بیدارم کردی
بی‌حوصله‌ام کردی
از فریاد لبریزم کردی
حالا
من
با حنجره‌ام حرف زدم
که فریاد بزند
حالا

من
با دستهایم حرف زدم
که مشت‌هایش را به بی شرمی تو بکوبد
حالا
من
با پاهایم حرف زدم
که راهبیمایی کند
با چشم‌هایم حرف زدم
که ببیند
با گوش‌هایم حرف زدم
که بشنود

حالا
من
دوباره از تارها و جلبک‌های وحشت بیرون آمدم.
حالا
من
با پستان‌هایم حرف زدم
که پر از خواهش باشد
با لب‌هایم حرف زدم
که در آرزوی بوسه بسوزد
با قلبم حرف زدم
که از امید پر شود

حالا من
با همه‌ی خودم حرف زدم
که وقاحت ترا چاره کند
که ترا چاره کنم
حالا من
ایستاده‌ام
ایستاده‌ام
ایستاده‌ام
این تو
با بمب
و برنج
و باروت
و این من
با سنگ
و دست
و اراده

اکتبر دوهزار و یک گوتنبرک
از دفتر شعر “دریا پشت تردیدهای توست”



# سیمای زن عرب خوزستان در سینمای ایران



## عمار تاسائی

زن عرب ایرانی انسانی زجر کشیده است. اساسی‌ترین حقوق او پایمال شده است. محرومیت از حق انتخاب همسر، محرومیت از تحصیل، تحمل ضرب و شتم و شکنجه روحی و جسمی تنها پاره‌ای از مشکلات زنان عرب است. مشکلات و سرکوب‌هایی که خود تابعی از فقر، بدبختی، ناآگاهی و فلاکتی است که به مردم عرب خوزستان تحمیل شده است.

ناگفته پیداست که برای علاج و یافتن راه‌کارهایی مناسب، در وهله اول این دولت‌ها هستند که موظفند چاره‌جویی کرده و به فکر حل مشکلات مردم باشند تا ابزار توسعه انسانی فراهم شود. توسعه‌ی انسانی مهمترین رکن پیشرفت و مدرنیته در یک کشور است. متأسفانه نظام‌های حاکم بر ایران به مشکلات مردم عرب خوزستان که دارای فرهنگ، زبان و آداب و رسوم متفاوت هستند بی‌توجه بوده‌اند. توسعه‌ی جامعه‌ی مناطق عرب‌نشین ایران نیازمند موشکافی عمیق علمی و جامعه‌شناسانه است. نگاهی گذارا به وضعیت امروزی بهداشت، شیوه‌ی زندگی و آموزش در مناطق عرب نشین کشورمان دلیلی قاطع برای صحت این کلام ارائه می‌کند.

از دولت‌ها که بگذریم هنرمندان و فرهیختگان یک کشور نیز می‌توانند تا حدودی نگاه‌ها را متوجه‌ی یک معضل خاص بنمایند و با تلاش و فعالیت ادبی و خلق آثار هنری اسباب علاج مشکل را فراهم کنند. در این میان سینما، رسانه‌ای دیداری و شنیداری است که بعنوان پر مخاطب‌ترین رسانه می‌تواند نقشی کلیدی ایفا کند. نقشی که در راس آن فرهنگ‌سازی و آگاهی‌دادن به مردم قرار دارد که خود مهمترین مقوله در چاره‌جویی برای هر ناهنجاری و مسئله‌ی اجتماعی به‌شمار می‌آید.

متأسفانه طی سالیان گذشته روشنفکران ایرانی اهتمام و علاقه‌ای به بررسی مشکلات مردم محروم عرب و به تبع آن زنان ستم‌دیده‌ی این نواحی از خود نشان نداده و حتی در مواردی تلاش نموده‌اند تا وجود چنین مشکلاتی را انکار کنند و به اصطلاح صورت مساله را پاک کنند. برخی نیز تلاش کرده تاسیسات‌های غلط و مغرضانه‌ی دولت‌مردان در بر خورد با مشکلات زنان عرب را تبریر کرده و آنها را صحیح جلوه دهند. نگاهی گذرا به نقش سینمای ایران، از بدو تاسیس تاکنون، در برخورد با مشکلات زن عرب خوزستانی نشان

می‌دهد که در این زمینه کاستی‌های فراوانی وجود دارد.

## تصویر زن عرب

زنی سیاهپوش که فارسی را با لهجه‌ای عجیب و غریب و بعضی مسخره صحبت میکند با نقاب در اتاقی تاریک، در کنار مردانی خشن با سیبیل‌هایی کلفت و خلاف کار و قانون شکن...

این تصویر زن و مرد عرب در محدود فیلم‌هایی است که سینمای ایران تهیه نموده است. قبل از انقلاب سینمای ایران در چند مورد، کاراکترهای حاشیه‌ای که نماد مردم عرب بودند را در برخی فیلم‌ها گنجانده است، شخصیت‌هایی که هیچگونه نقش کلیدی نداشته و پیامی برای مخاطب خود ندارد. گویا فیلم‌سازان تنها برای جذاب‌تر و متنوع کردن فضا این شخصیت‌ها را به کار گرفته تا از یکنواختی در فیلم‌سازی خارج شوند.

در دهه‌ی چهل و پنجاه شمسی بخش‌های مهمی از چندین فیلم سینمایی در خوزستان و در میان مردم عرب فیلم برداری و ساخته شد. فیلم "ناخدا و باخدا"، "صبح روز چهارم"، "مو سرخه"، "چلچراغ"، "چشم انتظار"، "حیدر" و "دلاوران دوران" از آن جمله است. در این فیلم‌ها مردمان عرب غالب قاجاچی، خلاف کار، قاتل و جنایتکار جلوه داده شده‌اند. به زنان تنها اشاراتی جزئی در یک و یا دو فیلم شده است. اگر برای فیلم‌های سینمایی آن دوران تاثیر و پیامی متصور شویم، چیزی جز از خود بیگانگی و الیناسیون، بحران هویت و ایجاد اختلاف و دو دستگی نمی‌تواند باشد که همگی مشوق اصلی افراطی‌گری‌اند.

بعداز انقلاب و دوران جنگ ایران و عراق، سینما برای چندین سال جنگ را سوژه‌ی اصلی خود قرار داد و باز هم سینماگران از مردم عرب تنها برای طبیعی نشان دادن صحنه‌های جبهه و جنگ استفاده کرده و در واقع آنها را جزئی از دکوراسیون و صحنه‌سازی جبهه‌ها قرار دادند. فیلم‌های "پل آزادی" و "پایگاه جهنمی" از آن جمله فیلم‌ها هستند. سینماگران در فیلم‌های دوران جنگ اغلب چند شخصیت عرب می‌گنجانند که نقشی حاشیه‌ای داشتند. موضوع این فیلم‌ها نیز اتفاقات جنگ و حوادث پیرامون آن است.

به نظر می‌رسد که اولین اثر سینمای ایران که تلاش نموده تا به صورت جدی و ویژه مشکلات مردم عرب و بخصوص زنان را بررسی کند فیلم "عروس آتش" ساخته خسرو سینائی است.

"عروس آتش" را می‌توان اولین اثر سینمای ایران به‌شمار آورد که تا حدودی تلاش کرده مشکلات فرهنگی و اجتماعی مردم عرب را به تصویر بکشد. این فیلم به منزله‌ی آغاز یک پروسه و شروع فرایندی که در حال تکامل باشد، می‌توانست اثر خوبی تلقی شود. علیرغم اینکه سازندگان این فیلم از مطرح کردن مشکلات زن عرب به شیوه‌ی اساسی طفره رفته و از بررسی ریشه‌ای آنها خودداری نمودند و به جای انتقاد از سنت‌های غلط حاکم بر این جامعه، عدم

برخوردراری از حق آزادی انتخاب همسر زنان عرب را تنها به زمانی محدود نمودند که او قصد ازدواج بایک مرد غیرعرب را دارد. و دیگر اینکه چرائی پایدار ماندن این قبیل سنت‌ها تا زمان حال را اصلا کنکاش نکرده و با سطحی نگری فیلم را تهیه کردند.

فیلم عروس آتش داستان دختری عرب را به تصویر می‌کشد که قصد دارد با همکار پزشک خود ازدواج کند ولی پسر عمیش با بهره‌گیری از در اولویت بودن و برخورداری از حق وتو طبق قوانین و سنن عشایر، تلاش دارد تا مانع ازدواج آنها شود. درحقیقت فیلم دو فهم و پیام ناقص را به بیننده منتقل می‌کند، اول عدم برخورداری از حق انتخاب همسر توسط زن عرب تنها زمانی که بخواهد با غیر عرب ازدواج کند و دوم مشکلات غیرعربها زمانی که بخواهند با زنی از میان جامعه‌ی عربها ازدواج کنند.

سازندگان چنین فیلم‌هایی هیچگاه به نقش حمایتی دولت‌ها از حافظان بافت‌های سنتی جامعه‌ی عرب یعنی "شیوخ"، که با اهداف سیاسی انجام می‌شود، اشاره‌ای نمی‌کنند. حمایتی که عاملی مهم در بقای سنت‌های عشایری و قبیله‌ای به شمار می‌رود.

فیلم عروس آتش گوشه‌هایی از رنج و درد زن عرب را بازگو می‌کند اما در این مهم تنها به بررسی معلول اکتفا می‌کند و به سراغ علت نمی‌رود. اشاره نمی‌کند که چرا چنین سنت‌ها و قوانینی تا به امروز بدون مانع جاری بوده و چه عواملی باعث این همه اجحاف و ظلم نسبت به زنان شده است.

فیلم بیننده را درگیر نمی‌کند و به این فکر نمی‌اندازد که چگونه می‌توان از مردمانی که تمامی عمر خود را در فقر و هلاکت سپری کرده‌اند انتظار داشت که به گونه‌ای دیگر رفتار کنند. زمانی که خود دولت‌ها هیچ اقدامی برای توسعه‌ی فرهنگی این جوامع انجام نمی‌دهند و هر تلاشی از سوی نخبگان محلی را با اتهامات مختلف در نطفه خفه می‌کنند، چگونه می‌توان از مردم ناآگاه انتظار داشت؟

## انتقادات به فیلم

سازندگان این فیلم از سوی فرهیختگان عرب به تلاش برای اضمحلال و ریشه کن کردن هویت مردم عرب متهم شدند.

برخی از این منتقدان بر این باور بودند که فیلم هویت قومی و فرهنگی آنها را نه‌آنطور که واقعن هست بلکه بصورت مجعول نشان داده است و قصد ضربه زدن و ریشه کن کردن هویت قوم عرب را دارد. یکی از موارد انتقاد این است که نقش اول مثبت فیلم به یک غیرعرب داده شده در حالی که طرف مقابل او مردی است عرب که قاجاچی و خلافکار است. دیالوگها و گفتگوهای فیلم نیز در چندین سکانس فیلم، مورد انتقاد آنها قرار گرفت. نکته دیگری که واکنش فرهیختگان منطقه را در بر داشت آن بود که چرا سازندگان فیلم عروس آتش برای مشورت و تحقیق با هیچ کدام از افراد آگاه محلی تماس نگرفته بودند.

به عقیده آنها این فیلم به مخاطب خود القا می‌کند که در ایران

مردمی زندگی می‌کنند که عقب‌مانده و نیمه وحشی هستند و هویت و فرهنگ آنها باید به نفع هویت و فرهنگ مسلط مصادره شود، زیرا مردم عرب خوزستان لیاقت ادامه‌ی حیات را ندارد. آنها معتقد بودند که تهیه چنین فیلمی در راستای سیاستی قدیمی و از پیش تعیین شده صورت گرفته است، تا هر چه بیشتر هویت قومی و فرهنگی اقلیت‌های قومی را کمرنگ کند و زمینه را در سالهای آتی برای اضمحلال کامل آن‌ها فراهم کند. در زمان نمایش فیلم در خوزستان مقالات انتقادآمیز متعددی در مطبوعات محلی منتشر شد که دیدگاه‌ها انتقادی نویسندگان آن نسبت به فیلم را نشان می‌داد. گروهی از جوانان خشمگین عرب نیز هنگام اکران فیلم، درب سینمای آفریقای اهواز را در اعتراض به نمایش این فیلم به آتش کشیدند.

به هررو به نظر می‌رسد که سازندگان این فیلم شاید ناخواسته گرفتار اشتباهی بزرگ شدند و آن عدم بررسی و مطالعه‌ی دقیق و همه‌جانبه‌ی فرهنگ و آداب و سنت‌های مردمان عرب است.

یافتن راه‌کار برای هر مشکل اجتماعی ابتدا با مطالعه و کنکاش آن معضل آغاز می‌شود. نمی‌توان بدون بررسی و برخورد به ریشه‌ها و دلایل وجود سنت‌ها یک باره و بدون مقدمه وارد چنین وادی حساسی شد. در هر گوشه‌ی ایران زنانی هستند که از ساده‌ترین حقوق انسانی خود محروم‌اند. زنانی که برای دست‌یافتن به حقوق خود در تکیا هستند. اما عواملی وجود دارند که محرومیت‌ها را نهادینه و راه زنان را برای انتخاب زندگی عاری از محرومیت سد می‌کنند. بررسی و افشای آن عوامل قدم اول است.

فیلم عروس آتش

کارگردان: خسرو سینایی

تهیه کننده: قاسم قلی پور

فیلمنامه: خسرو سینایی، حمید فرخ نژاد

خلاصه داستان:

احلام دختری از عشایر جنوب که در رشته پزشکی تحصیل می‌کند به استادش دل می‌بندد. اما طبق سنت عشایر او محکوم است که با پسر عمیش فرحان که قاجاچی است و در میان عشیره زندگی می‌کند، ازدواج کند. دختر به میان عشیره می‌رود تا با فرحان و خاله‌اش صحبت کند. اما آن‌ها که خواهان اجرای سنت قبیله‌ای هستند مانع بازگشت دختر به شهر می‌شوند. نامزد دختر با بزرگان قبیله صحبت می‌کند و نتیجه‌ای نمی‌گیرد. دختر ظاهراً موافقت می‌کند که به عقد فرحان دربیاید و برای نامزدش پیغام می‌فرستد که روز خرید لباس عروسی از بازار شهر با او بگریزد. فرحان متوجه می‌شود و دختر را به روستا باز می‌گرداند. جوان به دنبال آنها می‌رود و تصادف می‌کند. در شب عروسی خاله، فرحان را با چاقو از پا درمی‌آورد و احلام هم خود و هم حجله را به آتش می‌کشانند.

## بهشت

تکه‌ای از رنج هزار ساله‌ی مادرانش  
که دیگر خاموش نیست

لکه‌ای درخشان  
بر دیوار تاریک سنن  
ناموس مرده‌ی جهان  
بردیواری که گرسنه‌ی روشناییست.

مرد آماده است  
تا در صبح فردا  
پس از تیر باران  
درهای بهشت  
بسوی دختر  
گشاده نگردد  
در تاریکی خیس و خوفناک اتاق  
به نام خدا  
تجاوز انجام می‌شود.

از دفتر «پنهان کنندگان آتش»

در کوچک سلول باز می‌شود  
بوی تند و تلخ تنهایی  
از حفره‌ی تاریک به صورت مرد می‌پاشد

دخترک چهارده ساله است  
تصویری مخدوش و کهن از زن  
چسبیده به دیوار سرد  
مرد آماده است  
اتاق در اعماق دو چشم معصوم  
پرپر می‌زند

دخترک بر لبه‌ی تردترین  
لحظات وجدان جهان ایستاده  
نه  
تاریکی هرگز پوشاننده‌ی هیچ رازی  
نبوده است

دخترک تکه‌ای از ماه است  
که بر دیوار سلول تابیده

## زیر ذربین

## INFOCUS

## مقدمه

زیر ذربین این شماره به مسائل زنان و زندان می‌پردازد. شاهدان عینی زندان‌های جمهوری اسلامی در این مجموعه‌ی کوچک شما را با مسائل زندان‌ها، شکنجه و تجاوز و تعدی به زنان و جوانان، با گسترش سرکوب و اوجگیری مقاومت و شکستن سکوت، بیشتر آشنا می‌کنند.

در این مجموعه منیر برادران نوشته‌ها و روایت‌های شاهدان عینی و اخیر زندان‌های جمهوری اسلامی را معرفی و بررسی می‌کند. شهناز غلامی مسائل بازداشتگاه کهریزک را مفصلن مورد بررسی قرار می‌دهد و حقایق هولناکی را افشا می‌کند. ژیللا افتخاری اجمالن به مقوله‌ی تجاوز جنسی از دیدگاه روانشناسی می‌پردازد.

کتاب شناسی زندان، نیز فهرستی از کتاب‌ها و مقالات خاطرات زنان از زندان‌ها را در اختیار شما قرار می‌دهد.



# اینجا بند نسوان است

### منیر برادران

مقدمه: با گسترش فعالیت‌های مدنی، و در راس آنها مبارزات برابری خواهانه‌ی زنان و نیز رواج وبلاگ نویسی، در سایه‌ی حکومتی که هیچ حرکت مستقل و انتقادی را تحمل نمی‌کند، نسل جدیدی از زندان سیاسی در ایران پدید آمده است. چهره‌ی جدیدی از زندان سیاسی که شایسته‌ی توجه و بررسی همه جانبه است.

توجه به خاطره‌نویسی زندان در میان این نسل از زندانیان سیاسی که عمدتن زنان و جوانان هستند، چشمگیر است. با نوشته‌های آنها فصل جدیدی در ادبیات زندان گشوده شده که گاه مربوط به وقایع چند هفته یا چند ماه حبس است. کوتاه بودن زمان حبس که دامنه‌ی مسائل را محدودتر می‌کند، این‌امکان را برای راوی پدید می‌آورد که در نوشته‌اش بر روی یک یا چند موضوع تمرکز و تعمق کند. این بار هم به مانند ادبیات زندان دهه‌ی شصت، این زنان هستند که بیشترین سهم را در نگارش وقایع زندان دارند.

یکی از ویژگی‌های این نوشته‌ها، تر و تازه بودن آنها است. راوی آنها را چند روز یا چند هفته بعد از آزادی و گاه حتی در زمان حبس نوشته که بلافاصله از طریق رسانه‌های اینترنتی در دسترس خوانندگان قرار گرفته‌اند. رسانه‌های اینترنتی این حسن را دارند که مطالب را به سرعت انتشار دهند و در سراسر دنیا در اختیار خواننده قرار دهند، اما با حذف از حافظه‌ی اینترنتی، اغلب دسترسی مجدد به آنها مشکل آفرین می‌شود. این یکی از ضعف‌های دنیای رسانه‌ای‌امروزی است و به ما گوشزد می‌کند که برای ضبط و ثبت این نوشته‌ها که غیر از جنبه‌های احتمالی ادبی، در زمره‌ی اسناد و مدارک قرار می‌گیرند، تدابیری بیاندیشم. مثلا از طریق ایجاد یک سایت آرشیو ویژه یا چاپ آنها برای نگهداری در آرشیوها و کتابخانه‌ها.

در این بازبینی، حدود ۵۰ خاطره، نامه و مصاحبه، مورد بررسی قرار گرفته‌اند. این منابع عبارتند از نوشته‌ها و یادداشت‌های منتشره از: زهره تنکابنی، جلوه جواهری، مریم حسین‌خواه، محبوبه حسین‌زاده، فرشته قاضی، محبوبه عباسقلی، شهناز غلامی، سلماز شریف، شادی صدر، سعیده کردی‌نژاد، محبوبه کرمی، ناهید کشاورز، نیلوفر گلکار، شبنم مددزاده، بهاره مقامی، عاطفه نبوی، سیلواهارطونیان، نگین شیخ الاسلامی و دلارام علی. چه بسا نوشته‌هایی هم موجود باشند که من به آنها دسترسی نیافته‌ام. غیر از نوشته شهناز غلامی‌که از زندان زنان تبریز گزارش می‌دهد، بقیه نوشته‌ها مربوط به زندانهای تهران هستند. تفاوت آشکاری در نوشته‌های پیش از ۲۲خرداد ۱۳۸۸ و بعد از آن وجود دارد که گویای تغییر شرایط زندان است. در این بررسی این دو دوره را از هم جدا می‌کنم.

#### دوره‌ی اول

دوره‌ی اول مربوط به زمانی است که کارزار زنان با شکل‌گیری «جنبش یک میلیون امضا» و «کمپین علیه سنگسار» بیشتر جنبه‌ی بیرونی به خود گرفت و بازداشت گسترده کنشگران حقوق زن را در پی داشت. این کنشگران در اوین و بازداشتگاه‌های دیگر با زنانی که قربانی بی‌عدالتی‌های جامعه هستند، هم‌بند شدند. در گفتگو با زندانیان عادی، فعالین جنبش زنان به چشم می‌بینند که بی‌حقوقی، قوانین تبعیض‌آمیز و خشونت و نیز فقر و محرومیت مسبب اصلی دردها و بی‌پناهی این زنان زندان‌های عادی است. زندان تنها تداوم خشن این ناملایمات است. برای آنها که عمدتن جوان و زیر ۳۰ سال هستند، آشنائی با این زنان، که هرگز فرصتی برای آگاهی به حقوق‌شان نیافته‌اند، برای فعالین حقوق زنان به معنای اثبات بیشتر حقانیت باورهاشان است و همچنین فضائی برای تداوم کارزار روشنگرانه‌شان و البته دفاع از حقوق مدنی خود در برابر دستگاه امنیتی زندان.(۱)

**مریم حسین خواه** می‌نویسد:

«آنها من را فرستاده بودند آنجا تا تنبیه شوم، من اما آنجا بودم تا آدمهایی را ببینم و بشناسم که هیچ جای دیگر و هیچ وقت دیگر نمی‌شد که بشناسم‌شان. آدمهایی که نیمه‌ی پنهان جامعه ما هستند، که مثل یک زخم چرکین آنها را از همه پنهان می‌کنیم و حتی بودنشان را به روی خودمان نمی‌آوریم.»

**جلوه جواهری** زندگیهای از هم پاشیده‌ی ساکنان اوین را گواه روشنی بر ناعادلانه بودن قوانینی می‌داند که برای تغییرش مبارزه می‌کند.

«اینجا بند نسوان اوین است، با بیش از هزار و یک قصه، قصه‌هایی تو در تو که در هزار توی هر بند و سلول در هم می‌آمیزند و دوباره تکرار میشوند. قصه‌های واقعی از زندگی زنانی که وقتی می‌فهمند برای نوشتن و گفتن از حقوق زنان، بازداشت شده‌ای، همه‌ی وجودشان همدردی می‌شود. اینجا در بند نسوان زندان اوین برای گفتن از خواسته‌هایمان نیازی به مثال آوردن نیست.»

شاید برای طلب خواسته‌هایی که بدیهی می‌نمایند، نیازی به ذکر مثال نباشد، ولی برای ما که سرگذشت‌های تلخ این زنان را اغلب از طریق صفحه حوادث روزنامه‌ها و در سطح می‌شناسیم، این مثالها لازم است تا نگاهی هم به فراسوی ظاهر این زندگی‌ها داشته باشیم. زنان کنشگر در تصویر هم‌بندانشان به رابطه‌ی علت و معلولی ناشی از قوانین زن ستیز و فرهنگ مردسالار انگشت می‌گذارند. در اینجا به چند مورد که تقریبا وجه اشتراک همه این نوشته‌هاست، اشاره می‌کنم.

#### «شوهر کشی»

«شوهرانمان در گورهای سر بسته هستند و ما هم در گورهای سرباز، ما همان روزی که شوهرانمان را کشتیم، خودمان هم مردیم». محبوبه حسین زاده این جملات را از زنی نقل می‌کند که در تخت سه طبقه‌ی روبروی او با کابوس‌های مرگ شوهرش شب را به صبح می‌رساند، شوهری که با ضربات چاقو به قتل رسانده است.

قتل همسر، از سالها پیش یکی از جرائم متداول در بین زنان زندانی شده است.

**شهناز غلامی** در مورد زندان تبریز می‌نویسد:

«در دهه‌های گذشته تعداد قاتلین زن در زندان بسیار معدود بود، (به عنوان مثال ۸ نفر در سال ۱۳۶۸) ولی‌امروزه چهل درصد زندانیان زن در بند مذکور در شهر تبریز، زنان قاتل تشکیل می‌دهند. وجود چنین آماری آن هم فقط مربوط به یک بند از زندان بزرگ تبریز یعنی” بند ۸ نسوان جرائم” تامل برانگیز است و بیانگر وجود ناپهنجاری‌های عمیق اجتماعی حاکی از مدیریت ناصحیح جامعه. می‌توان گفت بیش از نیمی‌از این قاتلان به جرم همسرکشی به زندان آورده شده‌اند. این مساله گویای این واقعیت بغایت تلخ است که زنان جامعه ما در نتیجه اعمال فشار از سوی فرهنگ مردسالارانه حاکم به‌اشکال مختلف مثل اجرا و تصویب قوانین تبعیض‌آمیز علیه زنان، بی‌تناسب با شرایط فعلی جامعه،نگرش جنسیتی تعصب‌آمیز و حاکمیت عرفی یک طرفه مردانه ناچار در خانواده‌هایی زندگی کنند که بسیار نابسامان و شکننده بوده و واکنش همسرکشی بازتاب شرایطی است که آسیب شناسی دقیق آن در این مجال نمی‌گنجد.»

تقریبا در تمام نوشته‌های مورد نظر، پدیده‌ی شوهرکشی که با عدم امکان حق طلاق گره خورده است، حضوری اندوهبار و تکان دهنده دارد. جلوه جواهری می‌نویسد:

« بسیاری از زنان به زندان افتاده‌اند فقط و فقط برای این که حق طلاق نداشتند. آری، مقصر بسیاری از موارد همسرکشی در میان ساکنان بند نسوان، نداشتن حق طلاق است و بن‌بست‌هایی که جامعه و گاه قوانین برایشان ایجاد کرده‌اند.»

**محبوبه حسین زاده** درد دلهای این زنان را بازگو می‌کند.

«یکی می‌گوید: چرا هیچ کس به دردها و بدبختی‌های ما گوش نکرد. کجا بود قاضی وقتی شوهرم را برای تأمین خرج اعتیادش شبی از خانه‌ام بیرونم کرد؟ چه باید می‌کردم؟ با کدام قانون حمایت گر، نجات می‌یافتم؟ چرا قاضی به حرف‌هایم گوش نداد؟ دیگر خسته شده بودم. قانون هیچ حمایتی از من نکرد. خودم از حقم دفاع کردم. آره: کشتمش.

آن دیگری: پدرم می‌گوید آبرویمان می‌رود. گریه کردم که مگر خودتان ۱۳ سالگی به زور شوهرم ندادید؟ حالا هم طلاق می‌خواهم. قبول نکردند. اما آن شب که با آن زن در خانه و رختخواب خودم دیدمش دیگر نتوانستم تحمل کنم… قربانیان تنها هم‌بندهای من نیستند که تمام زنان این سرزمین‌اند.»

جلوه از زنی گزارش می‌دهد که همسر چهارم شوهرش بوده است. شوهری که او را همیشه زیر مشت و لگد، می‌گرفته است.

«از آن وضع دیگر خسته شده بودم و درخواست طلاق دادم»، اما شوهر در پاسخ به‌این درخواست، با قساوت بیشتری زن را زیر حملات مشت و لگد می‌گیرد و زن تنها از خود دفاع می‌کند، دفاعی که به مرگ شوهر می‌انجامد.

زهرآ زن دیگری است در گزارش جلوه که به همراه دختران و پسرش، همسر خود را کشته است و همراه آنها راهی زندان شده



است. آنها زندان را آسایشگاه بهتری از خانه می‌دانند که در جهنم خانه، به سرنوشتی نامعلوم گرفتار شده بودند. زهرا حالا می‌تواند لحظه‌ای آرام باشد و حتی به زندگی خود و فرزندانش ذره‌ای امیدوار می‌گوید:

«حتی اگر از پیش او فرار هم می‌کردیم به دنبال ما می‌آمد و تک تک ما را میکشت.» همه راهها را امتحان کرده بودند و درمانده در کنار قوانینی که هیچ راهحلی برای آنان نداشت و آنها در اوج ناامیدی به تنها چاره یعنی مرگ او رسیده بودند. تنها مرگ او می‌توانست نجاتبخش باشد.

جلوه همچنین از پروین گزارش می‌دهد که اسیر مرد معتادی بوده که در بگومگوهای خانه هر بار او را به زیر مشت و لگد می‌گرفته و هر شب پی زنی دیگر میرفته است. پسرش به رابطهٔ پدرش با زنان دیگر پی میبرد و به مادر نهیب میزند. به محکمه میرود تا شاید بتواند با گواهی پزشکی قانونی، طلاق بگیرد، قاضی به او می‌گوید: «باید سه بار کتک خورده باشی و هر بار با گواهی پزشکی قانونی شکایت کرده باشی، آن وقت است که می‌توانی طلاق بگیری».

پروین می‌گوید: «شوهرم معتاد است»، جواب می‌شنود: «اگر سه بار شوهرت را بستری کردی و دوباره به اعتیاد روی آورد، آن وقت است که میتوانی طلاق بگیری» می‌گوید:«با هم تفاهم نداریم» می‌گویند: «اگر هفت ماه گذشت و…» پروین در میان‌اماها و اگرها غرق می‌شود تا سرانجامش به دست مرد دیگری سپرده میشود که می‌خواهد او را خوشبخت کند و همو، شوهر پروین را با وجود میل او می‌کشد و سرانجام‌اش در هزار توی قصه‌های بند نسوان اوین است.

**مریم حسین خواه**:

«از زندان متنفرم به خاطر سمیرایی که وقتی به زندان آمد یک دختر ۱۸ ساله چشم و گوش بسته بود و وقتی من دیدمش یکی از گنده لاتهای اوین که جرات نمی‌کردم به او سلام کنم. پدرش را کشته بود. پدری که سالها به او تجاوز می‌کرد. که باردارش کرده بود. زهر به پدر اثر کرد و سمیرا زنده ماند. می‌خواست هردوشان بمیرند. نشد. آمد زندان، نابود شد.»

و **ناهید کشاورز** می‌نویسد:

«ما در این چند روز قصه‌های زیادی شنیدیم، داستان‌های واقعی؛ از نزدیک پای درد دل‌های زنانی نشستیم که به دلیل قوانین تبعیض آمیز و عرف سرکوبگر به بن بست رسیده‌اند. متهمان به قتلی را دیدیم که برای خارج شدن از چرخه‌ی خشونت سعی فراوان کرده‌اند؛ با تلاشی توانفرسا به هر دری زده‌اند و به هر راهی پا نهاده‌اند.

بسیاری از این زنان پیش از ارتکاب به قتل کوچک‌ترین خلافی نکرده‌اند. آنان مادران و همسران مهربانی بوده‌اند. سال‌ها با اعتیاد شوهر، اخلاق بد و خیانت او کنار آمده‌اند، خون دل خورده‌اند و تحمل کرده‌اند. تمامی‌راه‌های گریز از چرخه‌ی خشونتی را که در آن گرفتار بوده‌اند آزموده‌اند و هر بار به بن بست رسیده‌اند و در آخر، انتخابی کرده‌اند که هرگز انتخاب نبوده است. کشاورز از «ژ» دختر جوانی می‌نویسد که به جرم معاونت در قتل شوهرش در زندان به سر می‌برد.

او تحصیلاتش را در دوره راهنمایی ناتمام نهاده است. زبان

سبزواری است. او در ۱۶ سالگی با شوهرش ازدواج کرده است. شوهری که به گفته او بسیار خشن بوده است . در آخر با همکاری مرد جوانی در ۱۸ سالگی شوهرش را می‌کشد. هم جرمش اعدام شده است.خودش می‌گوید: زندگی فعلی من در زندان خیلی بهتر از زندگیم با شوهرم است.»

و در جائی دیگر از «ب» زنی ۳۹ ساله می‌نویسد که به همراه هم جرم و پسرش به دلیل کشتن شوهرش در زندان به سر می‌برد. هم جرم او پسر جوانی است که او با پیشنهاد دادن پول از او خواسته است، شوهرش را بکشد.

شهناز غلامی از زنانی در زندان تبریز گزارش می‌دهد که سرگذشت‌هائی نسبتن مشابه دارند. او از زبان خدیجه خانم که به جرم قتل شوهرش در زندان است، می‌نویسد: «ما در شرایط بسیار سخت اقتصادی به سر می‌بردیم من با بچه‌هایم در یک کارخانه آجرپزی در تبریز کار می‌کردم ولی شوهرم مرا به شدت کتک میزد و مورد آزار و اذیت قرار می‌داد. او بدون اجازه من همسر دیگری اختیار کرده بود و ما هرچه پس انداز می‌کردیم او همه را خرج خود و همسر دومش می‌کرد تا اینکه یک روز در دعوای هرروزه بیل را برداشتم و او را مصدوم کردم.»

خدیجه خانم بعد از این ماجرا دچار اختلال حواس شدید گردیده و فکر می‌کند شوهرش زنده است و فقط سرش کمی‌خون‌ریزی کرده است. دچار تشنجات شدید عصبی می‌شود و می‌گوید: «این بار دیگر از شوهرش طلاق خواهد گرفت.»

«او نمونه یک زن رنج دیده و زحمتکش کُرد بود که وجود سلطه مردسالارانه و از جمله قوانین زن ستیزانه‌ای چون دادن اجازه تعدد زوجات به مردان او را آنچنان به خشم و نفرت وسرکشی واداشته بود که مجبورش ساخته بود تا به جرم همسر کُشی در زندان بسر برد.»

شهناز غلامی‌در زندان تبریز ما را با صفانه آشنا می‌کند: «با خواهرش از روستای اطراف بستان آباد آمده بود او با خواهرش که جاری هم هستند و با دو برادر ازدواج کرده‌اند ودر حال حاضر به جرم کشتن مادر شوهر شان چندین سال است که در زندان بسر می‌برند آنها می‌گویند: مادر شوهر ما خیلی بهانه گیر بود و همیشه با ما دعوا داشت و باعث ایجاد ناراحتی و دخالت در خانواده هر دوی ما بود تا اینکه یک روز با یک روسری او را خفه کردیم و بعدا برای آنکه اثری از جای انگشتان ما باقی نماند در حیاط خانه‌اش بنزین به رویش ریختیم و آتشش زدیم. او به قدری با حوصله و خونسردی این ماجرای فجیع و دلخراش را وصف می‌کند که انگار اتفاق قتل یک انسان آنقدرها هم که به نظر میرسد حادثه مهمی نیست برای همین هم‌امید وار است که به نزد خانه‌اش نزد فرزندان و شوهرش که شکایتش را در رابطه با او و خواهرش پس گرفته است برگردد و به زندگی سابق خود ادامه بدهد. «عد» زن کرمانشاهی است که به اتهام قتل همسر معتادش در زندان تبریز بسر می‌برد و بنا به گفته‌ها شوهرش او را به تن فروشی وادار می‌کرده است.»

در گزارش ناهید کشاورز و شهناز غلامی‌دقت و نگاه جامعه شناسانه مشهود است. این دو به مسائل مختلف در زندان توجه دارند: از

مسائل زیستی و بهداشتی گرفته تا غم و شادی زندانیها؛ از دسته بندی جرائم و ارائه آمار تا بیگاری از زنان زندانی؛ از روابط زندانیها با همدیگر تا خاستگاه اجتماعی و رفتار نگهبانان. شهناز غلامی‌گزارش خود را بعد از بازداشت ۲۳ روزه در تابستان ۱۳۸۸ نوشته است ولی در اصل این گزارش مربوط است به تجربه چهار سال زندان وی در فاصله سالهای ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۲ و مقایسه بند زنان تبریز در این دو دوره.

### تبعیضات دیگر

همانقدر که بی مهری قوانین، نظام سیاسی و فرهنگ زن ستیز در زندان خشن‌تر و عریان‌تر است، جامعه و خانواده هم نسبت به زن «مجرم» بیرحم‌تر می‌شوند. جلوه جوahری می‌نویسد:

«در هر گوشه اغلب زنانی را می‌بینیم که زیر ضرب و شتم شوهرانشان دست به جنایت زده‌اند، در حالی که نمی‌توانستند از حصار تنگی که دورشان را گرفته، رهایی یابند اما همین زنان را می‌بینی که به محض زندانی شدن، فراموش‌شدگان خانوادهء همان شوهران و پدرانی هستند که آنها را به‌اینجا کشانده‌اند.»

**مریم حسینخواه**: «بندی که ما بودیم بند محکومان مالی بود و بیشترشان یا به خاطر شریک شدن در معاملات مالی شوهرهایشان به زندان افتاده بودند. یا آقای شوهر از چک وامضای آنها استفاده کرده بود. قسمت دردناک ماجرا هم آنجا بود که جناب شوهر خودش با وثیقه رفته بود بیرون و زن بیچاره داشت آب خنک می‌خورد و یا بدتر از آن زنش را طلاق داده بود. یکی شان معلمی‌بود که چکش را برای دانشگاه بچه‌هامضا کرده بود و گذاشته بود خانه و جناب شوهر نه تنها چک را با یک مبلغ کلان خرج می‌کند و زنش به زندان می‌افتد بلکه بخاطر زندانی بودن زن، طلاقش هم می‌دهد.»

زنان متهم به جرائم مربوط به مواد مخدر و فحشا هم که از رایج‌ترین جرائم در زندانهاست، در اغلب موارد از طرف مردان خانواده وادار به این کار شده‌اند. با اینهمه عمدتا آنها هستند که باید بار مجازات را بر دوش کشند. همین تبعیض در مورد «جرائم» مربوط به رابطه نامشروع هم عمل می‌کند. مریم حسین خواه به نقل از دختر جوانی می‌نویسد: «خانه دوست پسرم بودم که ریختند و ما را گرفتند. فکر کنم همسایه‌ها خبر داده بودند. دوستم بعد یک هفته سند گذاشت و آزاد شد، ولی من هفت ماهه که اینجام.» مریم اضافه می‌کند: «موضوع دخترک استثنا نیست، خیلی از زنانی که به جرم رابطه نامشروع دستگیر شده‌اند، حالا ماه‌ها است که در زندانند و مردهایی که با آنها رابطه داشته‌اند، همان یکی دو هفته اول با قید وثیقه آزاد شده‌اند.»

### تاثیر زندان بر روند فعالیت کنشگران

مریم حسین خواه از آن چند هفته زندان، آنقدر خاطره و درد دارد که رد آنها در یادداشت‌هایش در وب‌لاگش، هنوز هم پیداست:

«اما وقتی مرا بازداشت کردند نمیدانستند مرا به کجا می‌فرستند، نمی‌دانستند بودن کناراین زنان برای همه‌ی عمر خواب آرام را از من خواهد گرفت. نمی‌دانستند با دیدن قربانیان برخی که می‌خواهم



سرنوشتشان تغییر کند دیگر هیچگاه نخواهم توانست شانه از زیر بار

مسئولیت سنگین خود، خالی کنم. نمی‌دانستند با دیدن زنان اوین برای هر یک از خواسته‌هایم ده‌ها مثال زنده خواهم داشت.»

حسین‌خواه در زندان تصمیم می‌گیرد که کتابخانه‌ای برای بند زنان اوین راه اندازی کند و این کار را بعد از آزادی با یاری جمعی از فعالان حوزه زنان و اعضای کتابخانه صدیقه دولت آبادی پیش می‌برد.

و زندانی شدن جلوه جوahری به ابتکاری از طرف او و دوستانش می‌انجامد. نمایشگاهی از آثار جلوه جوahری در دی ماه ۱۳۸۶، زمانی که او هنوز دریند است، برپا می‌شود. هدف نمایشگاه کمک به زنان زندانی از طریق عواید حاصل از فروش این آثار است.

### ناآگاهی زنان قربانی به حقوق خود

مسئله ناآگاهی به حقوق و قوانین در میان زندانیان بنا به قول مریم حسین خواه « آنقدر پررنگ است که نمی‌توانی بغض را فروبخوری.»

او می‌نویسد: «به غیر از برخی زندانیان مالی ، کمتر کسی در بند زنان بود که وکیل داشته باشد. پولی برای گرفتن وکیل ندارند و نمی‌دانند که بدیهی ترین حق‌شان به عنوان زندانی داشتن وکیل تسخیری است. اگر بدانند هم تفاوت چندانی نمی‌کند، وکیل تسخیری کم است و فقط قتلی‌ها و جرائم سنگین می‌توانند تقاضای وکیل کنند، آنهم بعد از ماه‌ها ماندن در نوبت. برای برخی جرائم سبک، شاید یک مشاوره حقوقی نیز راهگشا باشد. بند زنان اوین‌اما مشاور حقوقی ندارد و به گفته مدیر بند زنان فقط مددکار اجتماعی به مشکلات زندانی‌ها رسیدگی می‌کند.»

در همه نوشته‌های کنشگران زنان، که بنا به حوزه کارزارشان با مسائل حقوقی آشنا هستند، به این مسئله توجه شده است. شهناز غلامی‌از زنی مثال می‌آورد که به عنوان یک زن خانه‌دار تمام وقتش را صرف انجام امور خانواده کرده واما یکشبه بدون داشتن کوچکترین پس اندازی به همراه فرزندانش از خانه رانده می‌شود.

«او مثالی است از زنی که کوچکترین شناخت و آگاهی در مورد قوانین حقوقی مربوط خودش را ندارد و همین امر باعث شده تا این چنین دچار مشکلات سخت اقتصادی و عاطفی شود. طرح این موضوع هشداری است برای همه زنانی که تمامی‌وقت، نیرو و توانایی خود را صرف کار خانگی و سرپرستی می‌کنند و کمترین فرصت مطالعه را از خود دریغ می‌دارند زنان در جامعه ما باید

حداقل با مسائل حقوقی خود آشنا باشند تا اجازه ندهند دیگر مورد سوء استفاده مردانی چنین خود شیفته، نفس پرست و هوس باز و ریا کار قرار گیرند.»

**ناهید کشاورز** عقیده‌ی دیگری دارد:

«همه‌این زنان خواهان قوانین بهتر و تغییر مناسبات اجتماعی هستند و به نوعی شاهد شکلی از آگاهی جنسیتی در آنان هستیم، گرچه هنوز این آگاهی را برای درگیر شدن در مبارزه اجتماعی برای انجام تغییرات ندارند اما وقتی تو توضیح می‌دهی که برای چه چیزهایی مبارزه می‌کنی و چرا به‌این جا آمده‌ای، با تو همدلی می‌کنند و به نوعی در تلاش‌های تو امید به تغییر زندگیشان را می‌بینند.»

محبوبه حسین زاده هم ناآگاهی را مطلق نمی‌بیند:

«زن زندانی که هم اکنون او نیز مشغول ثبت خاطراتش در دفتر کوچکی است مرا به گوشه‌ای می‌کشاند و می‌گوید آیا من می‌توانم به شما برای جمع آوری امضا کمک کنم و می‌خواهد هرطور شده برگه‌ای را به او برسانیم تا زنانی که خود در بن بست اوین گرفتار مانده‌اند برای دیگران روزنه‌ای بازکنند، با تک تک امضاهایشان»

توجه به مسائل حقوقی در برخورد خود این کنشگران با زندانبانان هم مشهود است. آنها از حقوق خود دفاع می‌کنند و به موارد نقض قانون اعتراض می‌کنند.

**نیلوفر گلکار** در مصاحبه‌ای می‌گوید: «وارد اوین که شدیم به ما چشم بند زدند و گفتند باید چشم بند بزنیم. ابتدا چند نفر اعتراض کردند که این کار قانونی نیست ولی مسئولین اوین ما را مجبور به زدن چشم بندها کردند.»

مریم حسین خواه در «توصیه‌هایی برای وقتی که به زندان می‌روید» تاکید می‌کند که «قانون را بخوانید تا با حقوق تان آشنا شوید.»

این موضوع خاطره‌ای از زندان سال ۶۰ را در ذهنم تداعی کرد. در یکی از غروب‌های زمستان آن سال، خانمی را به اتاق ما در بند ۲۴۰ اوین آوردند. سر و وضع مرتب او با موهای شرابی رنگی‌اش با سر و وضع ژولیده ما هیچ تناسبی نداشت. تحصیل کرده‌ی آمریکا بود و خود را سوسیالیست و وابسته به گروهی معرفی کرد که درست از جمهوری اسلامی دفاع می‌کرد. اما بی تناسبی این بود که می‌گفت دستگیری‌اش «غیرقانونی» است و این را به بازجو گفته و بزودی آزاد می‌شود. طبیعی بود که از «ما بهتران» بخوانیمش و بخندیم. واقعا هم چند روزی بیشتر نزد ما نماند. (۲)

گذشت زمان و بسیاری عوامل دیگر باعث ایجاد فضاهائی در جامعه و همچنین در زندان شد که اعتراض به غیرقانونی بودن دستگیری دیگر بی تناسب نمی‌نمود. اما همین فضاهای باریک هم بعد از ۲۲ خرداد ۸۸ بسته شدند و وضعیت زندان همانی نیست که پیش از آن بود. تجاوز، شکنجه، اعترافات اجباری، قتل و اعدام‌های سیاسی وضعیت تداعی سالهای دهه ۶۰ است. «لان مثل دهه شصت یک طرفش محاربه هست که جرمش اعدامه و طرف دیگه‌اش هم توبه و اظهارپشیمانی» این حرف بازجو است که سعیده کردی‌نژاد در

نوشتهاش نقل کرده است.

این را هم فراموش نکنیم که در همان زمان هم- پیش از ۲۲ خرداد - بودند زندانیانی با اتهامات دیگر و بازجوئی‌هایی از نوع دیگر. آنها شکنجه می‌شدند و به اعدام یا حبس سنگین محکوم می‌شدند. بعنوان مثال از نوشته‌ی جلوه جواهری در باره شیرین علم هولی بعد از اعدامش، متوجه می‌شویم که شیرین را برای اعتراف شکنجه می‌کردند.

«این دژخیمان، خود را به گور سپرده‌اند، گوری خاموش که هیچ زندگی در آن نیست، همان‌ها که تو را ۲۲ روز زیر چکمه‌های سنگین شان لگدمال کردند. گفته بودی که در این ۲۲ روز چه بر تو گذشت و من اعصاب تیرکشیده‌ام باور نداشتم تاب تو را در آن لحظه‌های پر از تنهایی، که تو تنها نبودی با ایمان راست بودی به گشودن دنیایی بهتر. گفتمی که چگونه یکی از شکنجه‌گرانی که بر بالای سرت آورده بودند با زبان کردی با تو حرف می‌زد. می‌خواستند این گونه تو را بشکنند و بگویند بین اگر در سرزمین تو چنان کردیم مردمانی از تو هستند که به ما بپیوندند. گفتمی که با زبان ترکی حرف می‌زدی وقتی که به کردی می‌پرسیدند. گفتمی که چطور یکی دیگر از شکنجه‌گران وقتی تو را به تخت می‌بستند تا به شلاقت بیندند می‌گفت همین جا فرزند را بستیم تو را هم مثل او شکنجه می‌کنیم.»

### زندان بعد از ۲۲ خرداد، شکنجه و تجاوز جنسی

به رغم دستگیری‌های وسیع پس از ۲۲ خرداد، هنوز نوشته‌های زیادی از زندان این دوره در دست نیست. سایه‌ی زندان در بیرون از زندان هم حی و حاضر است و بی انتها. زندان مخوف و مخوفترتر شده است. گاه انسان قادر نیست درد و سوزش زخمی را که هنوز باز و ترمیم نیافته است، توصیف کند. شاید زمان لازم است تا کسانی که این دوره‌ی سیاه را از سرگذرانده‌اند و کسانی که هنوز در زندان هستند با احکام حبس‌های طولانی، بتوانند از تجربه‌های پردردشان بنویسند.

تجاوز و آزار جنسی از مشخصه‌های زندان بعد از ۲۲ خرداد است. چند زن و مرد از تجاوزهایی که بر آنها رفته، سخن گفته‌اند. مریم صبری در یک مصاحبه راه دور با تلویزیون صدای آمریکا می‌گوید که در زندان از طرف بازجوهای مختلفی به او تجاوز شده است.

**بهاره مقامی** می‌نویسد که از طرف حسین طائب فرمانده‌ی وقت بسیج مورد تجاوز قرار گرفت. او همچنین از تجاوز به دختر جوان دیگری به نام مهسا گزارش می‌دهد.

شکنجه، تهدید و آزارهای جنسی کریه‌ترین شیوه‌ها برای وادار ساختن زندانی به اعتراف، مجددن به مانند سالهای ۶۰ و ۶۱ در دستور کار قرار گرفته است. در مورد زنان، اعتراف مورد دلخواه بازجویان اعتراف به همخوابگی با مردان همکار یا همفکر است. محبوبه عباسقلی‌زاده، فرشته قاضی و سعیده کردی نژاد این شیوه‌های کثیف را افشا می‌کنند. نوشته‌های آنها جزو آن اندک نوشته‌هاست از زندان تابستان ۸۸ و ادعانامه‌ای است بر جنایتی که در تابستان ۱۳۸۸ در زندانها رخ داد. تداومش را دیگران بعدها خواهند نوشت. فراموش نکرده‌ایم آن نمایش اعترافات و آن کيفرخواست جمعی را، که از تلویزیون به نمایش درآمد. ما فقط



محبوبه حسین زاده و ناهید کشاورز هنگام آزادی

آن نمایش را دیدیم که تراژدی تمام عیاری بود که با بی شرمی تمام عیار سازمان داده شده بود. پشت صحنه را باید خود می‌خواندیم. در گزارش کسانی که نوشتند، پرده‌ها کنار می‌روند و ما پشت صحنه نمایش و بازی را می‌بینیم.

آن اعترافات البته فقط برای ارباب جامعه و شکستن روح و روان زندانیها نبود، بهانه‌ای هم بود برای اجرای احکام اعدام. محمدرضا علی‌زمانی و آرش رحمانی‌پور شاید هرگز فکر نمی‌کردند که با آن نمایش‌های ساختگی اعدام خواهند شد.

**سعیده کردی نژاد** می‌نویسد:

«فریبا گریه می‌کرد و می‌گفت به من گفته‌اند اعدام می‌شوی باید اقرار کنی و بگی که با خبرنگارهای خارجی رابطه نامشروع داشتی و علاوه براین واسه شون جاسوسی هم می‌کردی مثل اینکه فریبا وقتی خبرنگارهای خارجی می‌آمدند ایران با مجوز وزارت ارشاد به عنوان راهنما همراهیشون می‌کرده شوهر فریبا یک آدم بسیار مذهبی بود و مسئول بسیج دانشگاه سوره و فیلمساز فیلمهای دفاع مقدس بوده و حالا بعد از این جریانات که خبرنگارهای خارجی اخراج شدند رفته بودند سراغ خبرنگارهای داخلی که با اونها کار می‌کردند و هرگونه تهمتی را واسه انتقام بهشون می‌چسبوندن»

نوشتن در باره این موضوعات وقتی قربانی نه دیگری، نه یک بی نام، بلکه تو هستی خود تو با نام و نشانت، جسارت بیشتری می‌طلبد. شهامت نوشته فرشته قاضی و محبوبه عباسقلی زاده در ادبیات زندان ما جزو اندکها است.

**فرشته قاضی** می‌نویسد: «صدای مردی را از پشت سرم می‌شنوم که می‌گوید: در افغانستان با چه کسانی دیدار داشتی و برای چه سازمانی جاسوسی می‌کردی؟ از شوک اول خارج نشده، مجددا شوک دیگری وارد می‌شود. می‌گویم: من خبرنگار سایت‌امروز هستم و به همین دلیل بازداشت شده‌ام ... هنوز حرفم تمام نشده فریاد می‌کشد: چند بسته قرص ضد بارداری با خود برده بودی؟ من ناباورانه می‌شنوم! اما به آنچه می‌شنوم باور ندارم. تکرار می‌کند و من اعتراض می‌کنم! اما با لحن مضمئن کننده‌ای می‌گوید: یا جاسوسی یا روابط نامشروع. انتخاب با خودته!»

«چند سال پیش و هنگام جنگ افغانستان به عنوان خبرنگار همشهری، به این کشور سفر کرده‌ام و امروز با گذشت سالها با چنین اتهامی مواجه می‌شوم یعنی مرا خاطر سفر به افغانستان بازداشت کرده‌اند! اما چرا چند سال دیرتر؟



مریم حسین خواه



سعیده کردی نژاد

هر چه سعی می‌کنم بر خود مسلط باشم، نمی‌شود. بارها توضیح می‌دهم که نه جاسوسی در کار بوده و نه رابطه نامشروعی و... اما فایده‌ای ندارد. بازجویی که او را نمی‌بینم شروع به تعریف جزئیاتی می‌کند که گویا در فیلم‌های پورنو دیده است؛ و با لحنی مضمئن کننده. یقین پیدا می‌کنم که مریض جنسی است و لذت می‌برد از تعریف آنچه که بر زبان می‌آورد. احساس بی‌پناهی آزارم می‌دهد و شنیدن آنچه که در هر جلسه بازجویی از مسائل جنسی و لحنی مضمئن کننده از سوی بازجو بیان می‌شود.

- با چه خبرنگارانی دیدار داشتی؟

- چه اطلاعاتی به آنها دادی؟ چقدر پول گرفتی؟.....

- پس جاسوسی نکرده‌ای رفته بودی برای ارضا شهوات پستت؟ با چند نفر خوابیدی؟ چند نفره... می‌کردی و....

ناخود آگاه یاد فیلم بازجویی زن سعید امامی می‌افتم. از ترس بر خود می‌لرزم. می‌نویسم برای جاسوسی به افغانستان رفته بودم و از همان موقع برای آمریکا جاسوسی می‌کنم و پول خیلی خوبی هم می‌گیرم و... رفتار بازجو بهتر می‌شود و به یکباره از سالها پیش می‌آید به همین سالهای نزدیک تر و به سایت‌امروز که از کی در این سایت کار می‌کنم. اما یک روز بعد دوباره مسائل عوض می‌شود و دیگر از امروز نمی‌پرسد، بلکه از روابط و آشنایی‌ام با چهره‌های سیاسی و همکاران مطبوعاتی‌ام می‌پرسد. توضیح می‌دهم که یک روزنامه‌نگارم و به عنوان خبرنگار سیاسی با همه چهره‌های سیاسی از اصلاح طلب و راست رابطه دارم؛ اما رابطه‌ای که بازجو می‌خواهد از من بشنود با رابطه خبری که من با این چهره‌ها داشتم متفاوت است. یکی یکی اسامی چهره‌های سیاسی را می‌آورد و باز رابطه نا مشروع را عنوان می‌کند و می‌گوید: آنچه را که می‌گویم بنویس!

و شروع می‌کند به تعریف یک فیلم سکسی با جزئیات یک رابطه جنسی و از من می‌خواهد بنویسم. جزئیاتی که بیان می‌کند به شدت تهوع‌آور است. حالم به هم می‌خورد. واقعا بالا می‌آورم. چشم بندم را بالا می‌کشم و بلند می‌شوم، اما هنوز کامل نایستاده‌ام که ضربه‌ای از پشت وارد می‌شود و با شدت به میز صندلی‌ام می‌خورم و خون از دماغم سرازیر می‌شود.

می‌افتم و چند ضربه با پا به پهلوها و پشتم می‌زند و زنان زندانبان را صدا می‌کند. مرا با آن حال به سلولم می‌اندازند.

تمام لباس و تنم خونی است، اما اجازه حمام کردن نمی‌دهند.

لباسی هم ندارم که عوض کنم. از درد به خودم می‌پیچم. دوباره سراغم می‌آیند. همین که وارد اتاق بازجویی می‌شوم، می‌گویم: چرا از من نمی‌پرسید چه کرده‌ام و چه نوشته‌ام؟ با تمسخر می‌گوید:



آزادی زنانه شماره ۶۹

مهم نیست چه کرده‌ای. آنچه را که من می‌خواهم باید بنویسی در غیر این صورت می‌اندازمت توی سلولی که تا حد مرگ بهت تجاوز کنند. قلم به شدت می زند شاید متوجه می‌شود رنگم به یکباره می‌پرد که می‌گویی: ما مردان زیادی اینجا داریم که سالهاست زنی را ندیده و تشنه زن هستند و…»

و **محبوبه عباسقلی زاده** چنین می‌نویسد:

«روزهای اول بازداشت دو گزینه در پیش روی من بود: یا اعتراف در مورداینکه مزدور خارجی هستم و از بعضی از رهبران اصلاح طلب دستور می‌گیرم، یا بگویم که بی‌حجابم، شرب خمر می‌کنم و روابطی باین و آن دارم و برایش جزئیات آن را باز کنم. . . روز بعد بازجو آخرین برگ برنده‌اش را برای شکستن دیوانگی‌های من رو می‌کند، مواجهه با جوان له شده‌ای که پس از روزها مقاومت باید در برابر همه می‌گفت با من رابطه داشته است، همه یعنی بازجو، زن زندانبان، زندانی دیگری از همان جوانان که نفهمدم بودنش در آنجا برای شکنجه او بود یا نه و دوربین. بعدها فهمیدم بازجو بارها با آن جوان له شده بازی کرده بود، بارها او را به پشت در اطاق بازجویی من آورده بود، شکنجه‌اش داده بود و به او گفته بود: «بایداین زن را بشکنی، فهمیدی باید این زن ج… را بشکنی، خرد کنی".

ویژگی گزارش عباسقلی‌زاده در این است که «من» راوی در آن حضوری پررنگ دارد. از این «من» می‌نویسد، از چالش‌هایش و به گونه ای که گویا آن را از بیرون می‌نگرد.

«هرگز گمان نمی‌کردم برای منی که تلاش کرده بودم «زنا»، «اقرار به رابطه»، و… را به سخره بگیرم. این مواجهه مسخره تا این حد گران باشد. رفتار غریزی‌ام آنچنان از عقلانیتی که دراین چند هفته مرا در برابر شکستن حفظ می‌کرد سبقت گرفته بود که خود نفهمیدم چه می‌کنم. خشمی که نمی‌دانم از کجا سر باز کرده بود، به فریادهای هیستیریک مکرر تبدیل شده بود و در تمام زندان می‌پیچید. نیرویی چند برابر پیدا کرده بودم که از دستانم، گلویم و چشمان از حدقه در آمده‌ام بیرون می‌پاشید.این همه وحشی شدن را در خود سراغ نداشتم وقتی خطاب به آن جوان فریاد می‌زدم که «قسم می‌خورم تو را خواهم کشت. تو را در هرجا که باشی پیدا می‌کنم و می‌کشمت."

محبوبه در نوشته خود نه تنها تصویری از شیوه‌های بازجویی است، بلکه او یک بحث روانشاسانه اجتماعی را مطرح می‌کند و از نگاه فمینیستی به موضوع می‌نگرد و سعی می‌کند موضوع را از زاویه دیگری بنگرد. به ارزشهای اخلاقی خود مراجعه می‌کند و به چالش با خود و این ارزشها می‌پردازد.

«ناگاه کشف کردم به میزانی که اثبات ناپاک بودنم برای بازجو مهم است، عفیف بودن برای من جنبه‌ی حیاتی پیدا کرده است. آن مواجهه لعنتی تمام آموزه‌های تاریخی‌ام را بر انگيخته بود.

سایه‌هایی که سال‌ها بود از سیطره‌شان می‌گریختم اکنون تمام ذهنم را تصرف کرده بود. در دام عورت انگاری بیماری افتاده بودم که زن‌هایش درطیفی از عفاف و هرزگی سرگردان بودند. در همان دامی که برای برائت از هرزگی باید خود را عفیف نشان دهی. او داشت ارزش‌های مرا تصرف می‌کرد، همان ارزش‌هایی که

روزهای نخست به سخره گرفته بودم و مرا از سلطه او خارج نگه می‌داشت اکنون بتدریج بر من غالب می‌شد. حتی کلماتم و ادبیات نوشتاری‌ام از آن او شده بود. به دست نوشته‌هایم نگاه می‌کردم:همان گزارش‌های روز اول بود که شبیه مقاله‌های روزنامه کیهان شده بود. در بطن خود هیچ اطلاعات مهمی نداشت اما بیانش طور دیگر بود. دنیای خارج فرسنگ‌ها دور بود، مثل خوابی بود از زندگی قبلی‌ام. می‌باید برای بقای خودم، از چشم بازجو به جهان نگاه می‌کردم. او قادر بود به من آزادی را هدیه بدهد، بگذارد که به خانواده تلفن بزنم و به زن زندانبان امر کند که شب‌ها یک نخ سیگار به من بدهند. او تنها منجی من بود.»

«صبح گاه یکی از آخرین روزهای بازداشت وقتی که بازجو دو گزینه اقرار به رابطه و اعتراف به فریب سیاسی را در برابرم گذاشت، انتخاب خودم را کردم: حیثیت دیگران مهمتر بود. شعف حفظ دیگران آنچنان رضایت خاطری در من‌ایجاد کرده بود که صدای شکستن نازک غرورم را ناشنیده گرفتم. از لابلای اقرار نامه‌ای که از زیر دستم کشیده می‌شد بازجو را می‌دیدم که غیغیش مثل خروس خواب آلوده‌ای باد می‌کند و چشمانش از خشم به سمت رضایت دو دو می‌زند. داستان بازاری عاشقانه‌ای را که هم‌آغوشی لطیفی به دنبال داشته است را با ظرافت از روی پاورقی‌های مجلات زرد کپی برداری کرده بودم تا غنیمتی را که دستگاه عریض و طویل دادستانی درانتظار بود به آنها تقدیم کنم. شخصیت‌های داستان من بودم و آن جوان له شده، «من»ی‌که در توافقی عقلانی با خودم می‌بایست نجات بخش تعهدات انسانی‌ام می‌شد.»

محبوبه عباسقلی‌زاده می‌کوشد «من» را در بستر حادثه به ما بنمایاند. از خودش فاصله می‌گیرد تا ابتدا بتواند خود را ببیند و بدین طریق می‌تواند خود را به معرض دید و داوری ما خواننده قرار دهد. برای خواننده زمانی رویدادها ملموس می‌شوند که بدانند راوی چگونه آنها را زیسته است. آن وقت است که خواننده قادر می‌تواند خود را جای راوی بنشانند خود را با او مقایسه کند و به تامل بنشیند، داوری کند یا تنها شاهد بماند. با چالشی که عباسقلی‌زاده با تابوها درگیر است ما هم درگیر می‌شویم. همه این تابوها را می‌شناسیم اما نمی‌دانیم ما اگر در موقعیت راوی قرار می‌گرفتیم، واکنش ما چه می‌بود. موقعیت‌هائی هستند که شخص نمی‌تواند از پیش عکس العمل خود را در برابر آنها تعیین کند. مهم پرسش و تامل است.

و در پایان این چالش عباسقلی زاده با تکیه به ارزشهای بدیل خود که از فمینیسم آموخته است، می‌کوشد خود را بازسازی کند و با بین آن، این چالشها را از خودش فراتر برده و آن را موضوعی اجتماعی می‌کند.

«بیان‌این تجربه‌ها و تحلیل جنسیتی آن باعث می‌شود که گفتار جنسیتی جنبش سبز نیز همچون ادبیات، موسیقی و فرهنگ مردمی‌اش به موازات رشد جنبش شکل بگیرد و برای عمق بخشیدن به مبارزه‌ای که نظام بنیادگرای مسلط را به چالش می‌کشد، مهمترین عنصر هویت بخش آن یعنی عورت‌انگاری زن و نگاه بیمارگونه‌اش را به مقوله سکوالیته واکاوی کند.»

«عورت‌انگاری در رابطه مرد و زن، بخشی از روش‌های کنترل، ارعاب، تحقیر و شکستن زندانبان سیاسی بود و من باید این ارزش



را پس می‌زدم . بازجو نفهمید که رهایی از کنترل سکس به روش بنیادگراها، غنیمتی بود که من از دست او ر بوده بودم، غنیمت دیگر راحتی وجدانم بود. همه‌اینها به من کمک می‌کرد تا بسرعت بتوانم «من» زخمی‌ام را درمان کنم و کودکی‌ام به بلوغی رها شده از قیدهای گذشته تبدیل شود: من با شکستن همه باورها و ارزش‌های چند هفته پیشم از دام عورت‌انگاری بازجو رها شده بودم. هر چقدر که جامعه در رفتارهای اجتماعی‌اش به هنجارهای «عورت انگارانه» مشروعیت دهد، بازتولید سرکوب‌گرایانه آن را در خشونت‌های کوچک و بازار و زندان بیشتر خواهد دید. چنین هنجارهایی در نهایت به تقویت قدرت سرکوبگری که جهان‌بینی جنسی شده‌اش ازمقوله زنانگی و عورت انگاری جنسیتی تغذیه می‌کند، خواهد انجامید. این‌ها را از تجربه خود در زندان آموختم و گفتم شاید بازتعریف آن کمک کند به‌اینکه نوع دیگری بنیم.»

### نامه‌های زندان

«اینجا زمانی غمگین، مبهوتی که سهیلا قدیری در اوج ناباوری اعدام می‌شود و صبح روز اعدام همه آرام و بی‌صدا، با موهای ژولیده و چشمهای ورم کرده و هر از گاهی سیاه از ریمل‌ها و خط چشم‌های ریخته شده و سیگارهای پیاپی، بیخنده و شوخی و دعوا می‌ایستند تا شمرده شوند و سرمای صبح پائیز استخوان سوز می‌شود. زمانی که ترس را در چشمان زیر حکمی‌هایی می‌بینی که در روزمرگی زندان آنچه را که انتظارشان را می‌کشید فراموش کرده بودند. و زمانی شادمانه میخندی که زنان و دختران شاد و لوده در جشن دهمین روز تولد کودکی که مادرش مظنون به قتل است میرقصند و ترانه‌های کوچک بازاری میخوانند! و یا قصاصی از بند رسته‌ای که به هیات مردگان با رضایت شاکی از پای چوبه دار و گویی از سرزمین مرگ بازگشته و با سلام و صلوات و در میان اشک‌ها و آغوش‌ها به بند باز می‌گردانند!»

بخشی از نامه عاطفه نبوی از اوین، پاییز ۱۳۸۸

**شب‌نم مددزاده** در نامه‌ای از زندان ماجرای دادگاه رفتن خود و برادرش را توضیح می‌دهد.

«دادگاه با حضور نماینده دادستان، و بازجوهای اطلاعات برگزار می‌شود. کیفرخواست خوانده می‌شود . اتهامات محاربه و تبلیغ



محبوبه عباسقلی زاده

علیه نظام … در مقابل این اتهامات اجازه دفاع از ما سلب میشود .در مقابل دفاعیات فرزاد که من در مراحل بازجویی شکنجه شدم، مرا مورد ضرب وشتم قرار دادند ، قاضی آثار شکنجه را می‌خواهد! و این در حالی است که یک سال از بازداشت ما می‌گذرد. در طول یک سال هر زخمی‌التیام می‌باید الا زخم روح! اما کیست که آن را بشنود یا ببیند؟! در مقابل اعتراض ما قاضی جواب داد مشت و لگد که شکنجه محسوب نمیشود. دروغ می‌گویید! شما منافقها همه اینطوری هستید! این چنین بود که قاضی، قضاوت نکرده رای صادر می‌کرد و این به یقینت می‌رساند که در وجدان قاضی تنها تصویری از دغدغه عدالت کشیده شده است . بازجوها هم درعین نمایش قدرت نه تنها از جانب خود بلکه از جانب تمامی همکارانشان ادعا کردند که هیچگونه شکنجه و هیچ ضرب وشتمی‌در بازداشتگاه صورت نمی‌گیرد … داگاه تمام می‌شود و قاضی اعلام می‌کند که تا هفته آینده حکم صادر می‌شود. می‌دانیم همه چیز از پیش روشن است و حساب شده و پرده در لحظه‌ی معلوم فرو خواهد افتاد. تنها چیزی که راضیمان می‌کند اینست که بلاخره بعد از یک سال دادگاه تشکیل شد!»

شب‌نم مددزاده از اسفند ۱۳۸۷ در زندان است. در بهمن ماه سال جاری، او و برادرش فرزاد مددزاده، هریک به پنج سال حبس تعزیری و تبعید به زندان رجایی شهر محکوم شدند. و عاطفه نبوی از ۲۵ خرداد ۱۳۸۸، که به چهار سال حبس تعزیری محکوم شده است.

### نامه‌های شیرین علم هولی

شش روز بعد از اعدام شیرین علم هولی در ماه مه امسال دو نامه از وی منتشر شد. نامه اول شیرین علم هولی شرح شکنجه و فشارها است و نامه دوم دادخواستی است علیه بی‌عدالتی‌هائی که بر او رفته است. این نامه‌ها اسنادی هستند مهم در مورد جنایتهای جمهوری اسلامی و نیز نشان مقاومت.

«من در اردیبهشت ۱۳۶۷ در تهران توسط تعدادی از ماموران نظامی و لباس شخصی دستگیر شدم و مستقیما به مقر سپاه منتقل شدم.

به محض ورود و پیش از هر گونه سوال و جوابی، شروع به کتک زدن من کردند. من در مجموع ۲۵ روز در سپاه ماندم. ۲۲ روز آن را در اعتصاب غذا به سر بردم و تمام آن مدت متحمل انواع شکنجه‌های جسمی و روحی شدم. بازجوها مرد بودند و من با دستبند به تخت بسته شده بودم. آنها با باتوم برقی، کابل، مشت و لگد به سر و صورت و اعضای بدنم و کف پاهایم می‌کوبیدند. من حتا در آن زمان



آزادی زنانه شماره ۶۹



به راحتی نمی‌توانستم فارسی را بفهمم و صحبت کنم. زمانی که سوال‌های‌شان بی جواب می‌ماند، باز مرا به باد کتک می‌گرفتند تا از هوش می‌رفتم. صدای اذان که می‌آمد برای نماز می‌رفتند و به من تا زمان بازگشت‌شان فرصت می‌دادند تا به قول خودشان فکرهایم را بکنم و زمانی که باز می‌گشتند، دوباره کتک، بی‌هوشی، آب یخ و … زمانی که دیدند من برای ادامه اعتصاب غذا مصرم، به واسطه سرم و شلنگ‌هایی که از بینی به درون معده‌ام می‌فرستادند، به زور قصد شکستن اعتصابم را داشتند. من مقاومت می‌کردم و شلنگ‌ها را بیرون می‌کشیدم که منجر به خونریزی و درد زیادی می‌شد و اثر آن حالا بعد از دو سال هم چنان باقی مانده و آزارم می‌دهد.

یک روز در هنگام بازجویی، چنان لگد محکمی‌به شکمم زدند که بلافاصله دچار خونریزی شدیدی شدم. یک روز یکی از بازجویان به سراغم آمد، تنها بازجویی بود که او را دیدم. در سایر مواقع چشم بند داشتیم. او سوال‌های بی ربطی از من پرسید. وقتی جوابی نشنید، سلیلی‌ای به صورتم زد و اسلحه‌ای از روی کمر خود باز کرد و بر سرم گذاشت و گفت: «به سوال‌هایی که از تو می‌کنم جواب بده. من که می‌دانم تو عضو پژاک هستی، تروریستی، ببین دختر تو حرف بزنی یا نه فرقی نمی‌کند ما خوشحالیم که یک عضو پژاک در دستانمان اسیر است.»

در یکی از دفعاتی که دکتر برای درمان زخم‌هایم و رسیدگی به وضعیتم مراجعه کرده بود، من در اثر کتک‌ها در عالم خواب و بیداری بودم. دکتر از بازجو خواست که مرا به بیمارستان منتقل کنند. بازجو پرسید: «چرا باید در بیمارستان معالجه شود، مگر دراینجا معالجه نمی‌شود؟»

دکتر گفت: برای معالجه نمی‌گویم، من در بیمارستان برای‌تان کاری می‌کنم که دختره مثل لبلیل شروع به حرف زدن بکند. فردای آن روز مرا با چشم بند و دستبند به بیمارستان بردند. دکتر مرا روی تخت خواباند و آمپولی به من تزریق کردند. من گویی از خود بی خود شده بودم و به هر آنچه را که می‌پرسیدند، پاسخ می‌دادم و جواب‌هایی که آنها می‌خواستند را همانگونه که می‌خواستند به آنها می‌دادم و آنها هم ازاین جریان فیلم می‌گرفتند. وقتی به خودم آمدم از آنها پرسیدم که من کجا هستم و فهمیدم که هنوز روی تخت بیمارستانم و بعد از آن دوباره مرا به سلولم منتقل کردند. ولی انگار برای بازجوها کافی نبود و می‌خواستند من بیشتر رنج بکشم. با پای زخمی‌سرپا نگه می‌داشتند تا پاهایم کاملا ورم می‌کرد و بعد برایم یخ می‌آوردند. شب‌ها تا صبح صدای جیغ و داد و ناله و گریه می‌آمد و من از شنیدن این صداها عصبی می‌شدم که بعدها فهمیدم این صدا ضبط است و به خاطر آن است که من رنج‌های زیادی بکشم. یا ساعت‌ها در اتاق بازجویی فقط قطره قطره آب سرد روی سرم می‌چکید و شب مرا به سلول باز می‌گرداندند.

یک روز با چشمان بسته روی صندلی نشسته بودم و بازجویی می‌شدم. بازجو سیگارش را روی دستم خاموش کرد و یا یک روز آنقدر پاهایم را با کفش‌های‌اش فشار داد که ناخن‌هایم سیاه شد و افتاد ی‌اینکه تمام روز مرا در اتاق بازجویی سرپا نگه می‌داشت و بدون هیچ سوالی، فقط بازجویان می‌نشستند و جدول حل می‌کردند. خلاصه آنکه هر آنچه که از دستشان برمی‌آمد را انجام دادند. بعد از آن که از بیمارستان بازگشتم تصمیم گرفتند که مرا به ۲۰۹ منتقل کنند. ولی به دلیل وضعیت جسمی‌ام واینکه حتا نمی‌توانستم راه



دیگر، تفاوت شب و روز را درک نمی‌کردم. نمی‌دانم چند روز در بهداری عمومی اوین ماندم تا زخم‌هایم کمی بهتر شد و بعد به ۲۰۹منتقل شدم و بازجویی‌ها در آنجا آغاز

شد. بازجوی‌های ۲۰۹ نیز تکنیک‌ها و روش‌های خاص خود را داشتند و به قول خودشان با سیاست سرد و گرم پیش می‌رفتند. ابتدا بازجویی خشن می‌آمد و مرا تحت فشار و شکنجه و تهدید قرار می‌داد و می‌گفت که هیچ قانونی برای‌اش مهم نیست و هر کاری بخواهد با من می‌کنند و …بعد بازجوی مهربان وارد می‌شد و از او خواهش می‌کرد که دست ازاین کارها بردارد. به من سیگاری تعارف می‌کرد و بعد سوالات را تکرار می‌کرد و دوباره‌این دور باطل شروع می‌شد. درمدتی که در ۲۰۹ بودم، به خصوص اوایل که بازجویی داشتیم، وقتی که حالم خوب نبود یا بینی‌ام خونریزی می‌کرد، فقط در داخل سلول مسکنی به من تزریق می‌کردند. کل روز خواب بودم. مرا از سلول خارج نمی‌کردند یا به بهداری منتقل نمی‌کردند…

**شیرین علم هولی**، بند نسوان اوین، ۱۳۸۸/۱۰/۲۸

نامه دوم را شیرین علم هولی به تاریخ ۱۳ اردیبهشت ۱۳۸۹ یعنی پنج روز قبل از اعدام نوشته است :

«دوران زندانیم وارد سه سالگی خود شده است، یعنی سه سال زندگی زجر آور پشت میله‌های زندان اوین، که دو سال از آن دوران زندان را بلاتکلیف بدون وکیل و بدون وجود داشتن حکمی مبنی بر قرار بازداشتم را گذراندم. در مدت بلاتکلیفیم روزهای تلخی را در دست سپاه به سر بردم و بعد از آن هم دوران بازجویهای بند ۲۰۹ شروع شد. بعد از دوران ۲۰۹ بقیه مدت را در بند عمومی گذراندم. به در خواست‌های مکرر من برای تعیین تکلیفم پاسخ نمی‌داند. در نهایت حکم ناعادلانه اعدام را برایم صادر کردند. من بابت چه چیزی حبس کشیده‌ام، یا باید اعدام شوم؟ آیا جواب به خاطر کرد بودنم است؟ پس می‌گویم: من کرد به دنیا آمده‌ام و به دلیل کرد بودنم زحمت محرومیت کشیده‌ام.

زبانم کردی است، که از طریق زبانم با خانواده و دوستان و آشنایانم رابطه بر قرار کرده‌ام و با آن بزرگ شده‌ام و زبانم پل پیوندمان است. اما اجاز ندارم با زبانم صحبت کنم و آن را بخوانم و تحصیل بکنم و در نهایت هم اجاز نمی‌دهند با زبان خودم بنویسم. به من می‌گویند بیا و کرد بودنت را انکار کن، پس می‌گویم: اگر چنین کنم خودم را انکار کرده‌ام. جناب قاضی محترم، آقای بازجو!!

در آن زمان که من را بازجویی می‌کردید حتی نمی‌توانستم به زبان شما صحبت کنم و من در طی دو سال اخیر در زندان زنان زبان فارسی را از دوستانم آموختم، اما شما با زبان خود بازجوییم کردیت و محکمه‌ام کردید و حکم را برایم صادر کردید. این در حالی بوده که من درست نمی‌فهمیدم در اطرافم چه می‌گذرد و من نمی‌توانستم از خود دفاع کنم.

شکنجه‌هایی که بر عیله من به کار گرفته‌اید، کابوس شبهایم شده، درد و رنج‌های روزانه‌ام در اثر شکنجه‌های که شده بودم با من روزی را سپری می‌کنند. ضربه‌ای که در دوران شکنجه به سرم وارد شده، باعث آسیب دیدگی در سرم شده است. بعضی از روزها دردهای شدید هجوم می‌آورند. سر دردهایم آنقدر شدید می‌شود، که دیگر نمی‌دانم در اطرافم چه می‌گذرد، ساعت‌ها از خود بی‌خود می‌شوم و در نهایت از شدت درد، بینی‌ام شروع به خونریزی می‌کند و بعد کم کم به حالت طبیعی برمی‌گردم و هوشیار می‌شوم.

هدیه دیگر آنها برای من ضعف بینایی چشمانم است که دائم تشدید می‌شود و هنوز هم به درخواستم برای عینک پاسخ نداده شده. وقتی وارد زندان شدم موهایم یک دست سیاه بود، حال که سومین سال را می‌گذرانم، هر روز شاهد سفید شدن بخشی از آنها هستم. می‌دانم که شما نه تنها این کار را با من و خانواده‌ام نکرده‌اید، بلکه‌این شکنجه‌ها را برعلیه تمام فرزندان کرد و از جمله با کسانی مانند زینب جلالیان و روناک صفارزاده و ….. به کار برده‌اید.

چشم مادران کرد هر روز در انتظار دیدن فرزندانشان اشک باران است، دائم نگرانند ازاینکه چه اتفاقی در پیش است، با هر زنگ تلفنی وحشت شنیدن خبر اعدام فرزندانشان را دارند. امروز ۱۲ اردیبهشت ۸۹ است و دوباره بعد از مدتها مرا برای بازجویی به بند ۲۰۹ زندان اوین بردندد و دوباره اتهامات بی‌اساسشان را تکرار کردند. از من خواستند، که با آنها همکاری کنم تا حکم اعدام شکسته شود. من نمی‌دانم این همکاری چه معنی دارد، وقتی من چیزی بیشتر از آنچه که گفته‌ام برای گفتن ندارم. در نتیجه آنها از من خواستند تا آنچه را که می‌گویند تکرار کنم و من چنین نکردم.

بازجو گفت: ما پارسال می‌خواستیم آزادت کنیم اما چون خانواده‌ات با ما همکاری نکردند به‌اینجا کشید. خود بازجو اعتراف کرد که من فقط گروگانی هستم در دست آنها و تا به هدف‌های خود نرسند مرا نگاه خواهند داشت، یا در نتیجه اعدام خواهیم شد،اما آزادی هرگز.

شیرین علم هولی»، یادنامه‌های پس از آزادی

زندان حتی بعد از آزادی هم در نوشته‌های بسیاری از آزادشدگان خود را نمایانگر می‌کند. دوست و همبندی که آن طرف دیوار مانده، فراموش نمی‌شود.

**شادی صدر** دو روز پس از آزادی می‌نویسد:

«الان درست دو روز است که بیرون آن دیوارهای بلند لایه‌لایهام. دو روز پیش‌این موقع در راهروی دراز طبقه پایین ۲۰۹، با چادر زندان و چشم بند، نشسته بودم، منتظر که کسی بیاید و مرا از در بیرون ببرد و بعد از ۱۲ روز بگوید: چشم بندتونو بردارید! . . اما عذاب وجدانهای مادرانه گاهی تسکین می یابند وقتی با پروانه در آن سلول عمومی روبه رو می‌شوی که بعد از ۱۵سال مصیبت

و خشونت، با دندانها و بینی شکسته، از شوهر/پسرخاله اش طلاق گرفته و دو دختر ۹ و ۱۳ ساله‌اش را گذاشته پیش پدری که هم پول دارد و هم خانه و هم شغل، و خودش، بی شغل و بی تحصیلات، به خانه پدری برگشته، جایی که ۶ نفر در آن با هم زندگی میکنند. پروانه را در خیابان دستگیر کرده بودند و اتهام او هم مثل اتهام من اقدام علیه امنیت ملی از طریق تحریک به اغتشاش و تمرد از دستور پلیس بود.»

**زهره تنکابنی** چند روز بعد از آزادی می‌نویسد:

«چهل و پنج روز بهای ناچیزی بود که برای در کنار مردم بودن پرداختم. ولی دلم گرفته نه از بابت خودم و نه از بابت ۴۵ روزی که به عبث گذشت. برای نظام جمهوری اسلامی که دوست و دشمن، پیر و جوان و نخبه و عامی را به یک چوب می‌راند. خشونت فقط باتوم، زنجیر و نهایتن کشتن نیست، بلکه به بند کشیدن و اتلاف عمر انسانها بویژه جوانان هم در مقوله خشونت می‌گنجد.. دلم گرفته اصلا خجالت می‌کشم که مرا با این سنم آزاد کردند اما جوانانی پرشور و نخبه و وطن‌پرست را در بند نگه داشته‌اند …. نفیسه دختری ۲۳ ساله، نفر پنجم کارشناسی ارشد مهندسی شیمی شریف و شاگرد برتر المپیاد سراسری که با گرایش نفت و گاز یعنی مهمترین گنجینه این کشور، دارد روزهای بدی را که بیش از پنجاه روز است به بطالت در بند می‌گذراند. ....دلم سخت آرزوی دیدارش در آزادی را دارد. پریسا دختری سخت با فرهنگ و صبور و صادق است که تمام هم و غمش مراقبت از اجرای حقوق بشر بود. هر دوی آنها صادقانه در پی احضار تلفنی بازداشت شدند. نفیسه نماز ظهر عاشورا را به همراه بسیجیان دانشگاه تهران برگزار کرد.»

در کار پایان این نوشته بودم که خبر اعدام شیرین علم هولی و چهار نفر دیگر در ماتم‌مان برد. هم سلولی‌های شیرین- آخر او از دو سال پیش در زندان بود- خاطراتی را از او نقل کرده و در رثای او نوشته‌اند. با نقل بخش‌هایی از این خاطره‌ها این نوشته را به پایان می‌برم.

**سیلواهارطونیان** (هم سلولی و هم بند شیرین علم هولی) شیرین را فرشته‌ی نگهبان می‌نامد:

«امروز دلم همان قدر طوفانی است که ۱۱ سال پیش، وقتی سر بی‌جان پدرم را در آغوش کشیدم و بر گونه‌های سرد کبودش بوسه زدم.اما امروز عزیزم در جایی است که نمی‌توانم گردن شکسته‌اش را در آغوش بگیرم و بر آن چشمهای پر از امیدش بوسه بزنم.

عزیزم رفت و با رفتنش من یک بار دیگر از عدالت الهی ناامید شدم. انسانی که پر از مهر و محبت بود، پر از زندگی و باور فردا بود با اجازه چه کسی الان خاموش است…من امروز داغدارم، فرشته‌ی نگهبان من در تمامی این دوران رنج و سکوت، پرگشود، چون زمین و دل تنگ آدم‌هایی سیاه جایی برای این فرشته نداشتند. انسان‌های زمینی منتظر خشم خدای فرشتگان نگهبان باشند.»

**خدیجه مقدم** نوشت:

«دلم می‌خواهد همه مردم بدانند که شیرین علم هولی را که دیروز



۱۹ اردیبهشت ۸۸ اعدام کردند، بی‌گناه بود. هرچند اعدام فرزند کمانگر و دیگر فرزندان ملت هم، دردی جانکاه، دردی وصف‌نشدنی در وجودم باقی گذاشته، آن هم معلمی چون فرزند که صمد بهرنگی زمانه خود بوده و در هفته معلم اعدامش کردند. ولی شیرین را از نزدیک شناخته بودم. با هم همسفره شدیم و هر روز در حیاط زندان همراه هم قدم زدیم، درد دل کردیم، بحث کردیم، با هم آواز خواندیم، خندیدیم، گریه کردیم و به هم امید دادیم که دنیا اینجور نمی‌ماند، دنیا تغییر خواهد کرد زندگی ما هم تغییر خواهد کرد. «... شیرین آزارش به کسی نرسیده بود، به کسی ظلم نکرده بود، حق کسی را پایمال نکرده بود، کسی را نکشته بود او به صورت غیر قانونی از مرز خارج شده بود که باید طبق قانون هزینه‌اش را می‌پرداخت. برخی از دختران کرد برای فرار از زندگی رقت بارشان و به اصطلاح برای تغییر زندگی‌شان به تهران فرار نمی‌کنند تا به جمع دختران خیابانی به پیوندند، آنان به کردستان عراق فرار می‌کنند تا کنار کسانی که می‌خواهند شرایط زندگی کردها را تغییر دهند مبارزه کنند. چه راه آنان را قبول داشته باشیم و چه نداشته باشیم اینان فرزندان ما هستند. ما در برابر آنان مسئولیم که نگذاریم به مبارزات خشونت آمیز کشانده شوند شیرین در خانواده‌ای روستایی و فقیر با ۱۳ فرزند زندگی و به عنوان دختر بزرگ خانواده از برادران و خواهران کوچکتر خود نگهداری می‌کرده و به جای مدرسه رفتن و درس خواندن و بازی کردن، در جوانی، پیر و خسته شده بود و در آستانه یک ازدواج اجباری قبیله‌ای، با دختر همسایه به کردستان عراق فرار می‌کند. او جز خانه خودشان در روستا و جمع همشهری‌هایش در کردستان عراق و زندان جایی دیگر را ندیده بود و هیچ تجربه‌ای از یک زندگی ساده و سالم نداشت. او در شرایط سخت زندان کلاس‌های آموزشی و هنری مرکز فرهنگی بند نسوان را سریع پشت سر گذاشته و هنرمندی خلاق شده بود. او زندگی را دوست داشت و می‌خواست زندگی کند.»

جلوه جواهری از خاطراتی که در زندان با شیرین داشته می‌نویسد: «... راستی چقدر زندگی در تو جریان داشت. مرگ تو زیباترین زندگی و زندگی ما وحشت هر روز ماندگی در سرزمینی است که پاسخ حقانیت تو و فرزند نازنین را که جز عشق نکاشتید و برداشت‌تان مهری بود که بر دل ما کاشته شد، با طناب دار دادند. و بار دیگر دستان ما چه عاجز و ناتوانند و مغزهایمان خسته و اعصابمان تیرکشیده که این دیگر چه جنایتی است. و بار دیگر، اوین است که به ما دهن کجی می‌کند. بار دیگر دیدیم این زمینی که به آن مهر ورزیدید، به نسل کشی مردمانتان آمد همان گونه که می‌گفتی و بار دیگر ما نیز با سکوتمان در این مسلخ سهیم شدیم. بار آخر که تماس گرفتی، با صدایی خشمگین گفתי که چطور از تو خواسته‌اند در مقابل تلویزیون بیایی و به کارهای نکرده‌ات اعتراف کنی خواسته بودند بر علیه گروه‌های کردی حرف بزنی. گفתי در پاسخ بر سر بازجو فریاد زده‌ای و گفته‌ای که اگر می‌توانید مرا اعدام کنید. به من گفתי که آخرش می‌خواهند اعدام کنند دیگر بالاتر از این که نیست، برای چه علیه کردها حرف بزنم. گفתי که چگونه مادر زینب را راهی تهران کرده‌اند تا سه ساعت با زینب حضوری صحبت کند که حاضر شود بر علیه خود و همراهانش حرف بزند، اما نتوانسته بودند. همان موقع بود که دلهره به دلم افتاد، همیشه به جسارت تو و مردمانت رشک می‌بردم اما دلهره داشتیم که این چه



نگین شیخ الاسلامی

زهره تنکابنی

بازی است که دوباره راه انداخته‌اند. باز می‌خواهند کردها را قربانی کنند؟ و چه خوب نوشتی که گروگان‌شان هستی و چه خوب گفתי که هر چه بیرون اتفاق بیفتد شما رو به عنوان گروگان تیرباران می‌کنند و تیربارانتان کردند!»

### دلارام علی، هم بند شیرین علم هولی نوشت:

«بلند شو شیرین! خواب بد دیده ای، مثل من که آن شب دم دمای صبح خواب بد می‌دیدم و هی چیزی بیخ گلویم را می‌فشرد. بلند شو شیرین! دستت را بگذار روی گلویت، نفس بکش و ببین زنده‌ای. بعد مثل من که آن شب دم دمای صبح سرم را دوباره روی بالش گذاشتم سرت را روی بالش بگذار و بخواب...»

بلند شو شیرین! آفتاب‌امروز بهاری است و جان می‌دهد برای ساعت‌ها نشستن توی حیاط و هی قدم زدن در چهار وجبی حیاط که دنیای این روزهاست. بلند شو شیرین! طناب را خواب دیده‌ای، دست و پایت در خواب بیخودی هی تکان می‌خورد و تو هی بیدار نمی‌شوی. بلند شو شیرین! وقت برای خوابیدن همیشه هست. یادت هست بی آنکه قبلا فرزند را دیده باشی، حالش را پرسیدی و من گفتم که حکمش شکسته است و تو بی‌اختیار چشم‌هایت پر از اشک شد. حالا فرزند را هم هی صدا می‌کنم و بیدار نمی‌شود. این شب انگار تمامی ندارد، انگار تمام این یکشنبه لعنتی پر از خواب است و کابوس.

شیرین بلند شو! این یکشنبه لعنتی باید تمام شود و اگر تو بیدار نشوی همیشه یکشنبه می‌ماند، همیشه خاطره طناب می‌ماند، کابوس می‌ماند. اگر تو بیدار نشوی، همیشه جایی در حوالی ارس زمین تمام می‌شود و جهان از حرکت می‌ایستد.

### و نگین شیخ الاسلامی چنین روایت کرد:

«از تیر ماه، هنوز یک ماه از دستگیری نگذشته بود که شیرین را به بند من آوردند، فقط پوست و استخوان بود. از بس شکنجه شده بود نای حرف زدن هم نداشت. ریه‌هاش خونریزی کرده بود، مرتب دوچار شوک می‌شد، خیلی کم حرف بود، ظاهراً به کسی اعتماد نداشت، بهش کتاب دادم، قبول نکرد و گفت من بی سوادم، تا این که بهار نیز به جمع ما اضافه شد؛ و ما ۳ نفر شدیم، روزی درباره زن و جایگاه آن حرف می‌زدیم که شیرین شروع به سخن گفتن کرد بسیار جالب و زیبا سخن گفت، آگاهی‌های بسیاری درباره تاریخ و جایگاه زن می‌دانست، من و بهار با خنده گفتیم: ای ناقلا تو تا حالا که می‌گفتی بی سوادی، پس این همه چیز را از کجا می‌دانی،



خدیجه مقدم



محبوبه حسین زاده

زود باش زود باش، باید خودت لو بدی، کدوم دانشگاه بودی؟ با آرامی و زیبایی همیشگی‌اش خندید و گفت: اون دانشگاه را شما نمی‌شناسید... تمامی زندانیانی که با شیرین هم‌بند بودند، از خاطرات شیرین و خوبی‌هایش و منحصر به فرد بودن او می‌گفتند، کسی نبود از نام او به پاکی و زیبایی یاد نکند، در مرحله‌ی دیگر که او را به بند ۲۰۹ برگرداندند با این که نه من نه سیلوا او را ندیدیم، اما حضورش را لمس کردیم، هر چند سیلوا از حاج خانم‌ها تمنا کرد حتا برای یک ثانیه هم که شده اجازه‌ی دیدنش را بدند، اما ندادند. اما شیرین پیش از برگرداندنش به بند نسوان، در حیاط بند، در میان لباس‌های شسته شده‌ی سیلوا بر روی طناب، صلیبی را که خود آن را درست کرده بود، به یادگار برای سیلوا بر جای گذاشت. او به سیلوا نشان داد در کشوری که اقلیت‌ها را نادیده می‌گیرند و در میان زندانی که زندانبانان آن سیلوا و مهوش و فریبا را نجس می‌دانند و به عقایدشان بی‌حرمتی می‌کنند، او از میان سلول‌های آهنی و دیوارهای خاکستری هدیه‌ی از صلیب برای او به یادگار می‌آورد.»

### پانویسها:

۱- در دهه ۶۰، بند و سلول زندانیان سیاسی از زندانیان «غیرسیاسی» جدا بود. و اگر زندانیان سیاسی را به بندهای «غیرسیاسی» می‌فرستادند، اغلب با اعتراض و اعتصاب غذای آنها مواجه می‌شدند. این مسئله نه بدلیل اکراه از همزیستی با زندانیان مجرم، بلکه به این دلیل بود که مسئولین زندان هویت آنها را به عنوان زندانی سیاسی به رسمیت بشناسند. به نظر می‌رسد از ۲۲ خرداد به بعد هم که بر تعداد زندانیان سیاسی افزوده شد، حق بند جداگانه برای زندانیان سیاسی مطرح شده است. در اردیبهشت امسال زنان زندانی سیاسی در اوین در یک تحصن دو روزه در مقابل دفتر رئیس بند خواستار شدند که بند آنها را از بند مجرمین جدا کنند و در صورت عملی نشدن این خواسته تهدید به اعتصاب غذا کردند.

خواسته آنها تحقق یافت البته بطور نیمه، یعنی مسئولین زندان پذیرفتند که اتاقی جداگانه به آنها اختصاص دهند. بند جداگانه هنوز حل نشده مانده است.

۲- بنا ندارم در این نوشته به مقایسه دوره‌های مختلف زندان بپردازم. اما برای من با تجربه زندان دهه ۶۰، گاه موضوعات خارج از تصوراتم قرار می‌گیرند. یکی دیگر از توصیه‌های مریم حسین خواه حفظ شماره تلفن‌های دوستان است: «اگر فکر می‌کنید کارتان به بند عمومی هم می‌کشد شماره دوستانتان را هم حفظ کنید. در بند عمومی تلفن زدن راحت‌تر است وقت هم همینطوری کش می‌آید و صحبت با دوستان هم به آدم روحیه می‌دهد و هم وقت کشی را آسان می‌کند.»

اگر قرار بود در سالهای دهه ۶۰ توصیه‌هایی برای دستگیری نوشته شود حتما یکی‌اش هم این بود که هیچ شماره تلفنی را در خاطرانتان حفظ نکنید. زمانی که دستگیر شدم، چقدر با خودم کلنجار رفتم تا شماره تلفن‌هایی را که در خاطر داشتم، از ذهنم پاک کنم. موفق شدم آنقدر که امروز هم بعد از گذشت قریب ۳۰ سال دیگر قادر نیستم شماره تلفنی را در ذهنم نگهدارم.

### آدرسها:

<http://meydaan.org/Showarticle.aspx?arid=883>

شادی صدر  
<http://www.feministschool.com/spip.php?article30981>

محبوبه ع.  
<http://www.change4equality.net/spip.php?article1509>

گزارش جلوه و مریم حسین  
<http://www.change4equality.net/spip.php?article1548>

نمایشگاه نقاشی‌های جلوه  
[http://khabarazto.com/index.php?option=com\\_hwdvideoshare&task=viewvideo&Itemid=1&video\\_id=95](http://khabarazto.com/index.php?option=com_hwdvideoshare&task=viewvideo&Itemid=1&video_id=95)

مریم صبری از تجاوز می‌گوید  
<http://www.maryam-blog.org/>

مریم حسین خواه

[http://zanestaan.blogspot.com/2007/11/blog-post\\_19.html](http://zanestaan.blogspot.com/2007/11/blog-post_19.html)

مریم حسین خواه  
<http://www.we-change.org/spip.php?article5455>

زهره تنکابنی  
<http://zanestaan.blogspot.com/search/label/>

روایت زندان: محبوبه حسین زاده، ناهید کشاورز و جلوه جواهری

[http://nedayeiranzamin.blogspot.com/2009/10/60\\_14.html](http://nedayeiranzamin.blogspot.com/2009/10/60_14.html)  
سعیده کردی نژاد

<http://azarwomen.blogspot.com/1387/12/01/post-34/>

شهناز غلامی

<http://www.akhbar-rooz.com/news.jsp?essayId=29269> در دفاع از لبخند تو برای شیرین علم هولی

<http://www.we-change.org/spip.php/IMG/crire/spip.php?article5868>

خدیجه مقدم

<http://www.roshangari.net/as/sitedata/20100515081911/>  
<http://www.roshangari.net/as/sitedata/20100515081911.html> نامه‌های شیرین علم هولی

**ادامهی مقاله‌ی خانه‌های زنان از صفحه‌ی ۹:**

که بهیک دلیل موجه، مرد را که به همسر خود چسبیده است به اتاقی دیگر فرستاده و برای زن روشن کند که داستانی که از او شنیده، باورپذیر نیست و چنین صدمه‌ای غالبین از طریق خشونت وارد میشود و شماره تلفن مرکز مشاوره ویا خانه زنان به او داده شود و باید به زن اطمینان داده شود که تا زمانی که خود او نخواهد، کسی دیگر، به ویژه مرد از این قضیه با خیر نخواهد شد. بسیار مهم است که زن خود بخواهد که به این وضعیت خاتمه دهد و به چنین تصمیمیرسیده باشد. زنان میدانند که با تغییر این وضعیت، چه تغییرات بزرگی برای‌شان به وجود خواهد آمد. تغییر محل زندگی از شهر و خانه، تغییر مدرسه فرزندان و غیره. از آن جهت که زن بالغ و عاقل است، تصمیم نهایی را نیز باید خودش در کمال آگاهی گرفته و اقدامات لازم را به عمل آورد. در صورت ناآگاهی ویا مسخ شده‌گی زن، باید شرایطی فراهم آورد که زن خود به ابعاد فاجعه پی برده و عمل کند. اکثر زنانی که قربانی خشونت خانگی میشوند، به شدت به همسریا شریک زندگی خود وابسته هستند.

آمار نشان میدهد کهیک سوم این زنان که استقلال مالی و قدرت تصمیم گیری ندارند و بعد از مدت کوتاهی به نزد همسر ضارب خود برمیگردند. البته اگر زنی صدمه دیده در حال کما به بیمارستان حمل شود و مرد داستان مشکوک و مسخره‌ای را نقل کند، میبایست فورن از طریق پلیس و مقامات مربوطه اقدام نمود. فاجعه زمانی است که زن بر اثر شدت ضربه جان خود را از دست بدهد. در این حالت تشخیص علت مرگ بسیار سخت‌تر میشود. پزشکانی که زن را معاینه کرده و چگونگی مرگ را تعیین میکنند، اغلب از آموزشهای مربوط به خشونت خانگی بدور هستند. علاوه بر این که بسیاری از نشانههای خشونت به سادگی قابل تشخیص نیستند. مثلا مرگ ناشی از خفگی، علامت بارزی برجای نمیگذارد و به ضایعات درونی تنها با کالبد شکافی میتوان پی برد. آمار، ارائه مجوز به کالبد شکافی در آلمان را به طور متوسط حدود پنج درصد نشان میدهد. این رقم حتی نسبت به آلمان شرقی در زمان موجودیت آن، به ویژه در رابطه با علت مرگ کودکان زیر ۱۶ سال بسیار پایین است. زیرا در آن زمان مرگ هر کودکی میبایست قانونن علتیابی میشد و به این دلیل در تمام موارد، مجوز کالبد شکافی داده میشد. در نتیجه کودکانی که به علت تکانهای وحشیانه والدین ویا ضربه به شکم و ضایعات درونی جان خود را از دست داده بودند، به سرعت با کالبدشکافی مشخص میشدند. اما در غرب آلمان میتوان گفت، نصف کودکانی که به همین دلایل از بین رفته‌اند، در بی خبری به خاک سپرده شده‌اند.

**گزارشی از خوابگاه مردان**

از زمانی که قانون "آن که میزند، از خانه می‌رود" به اجرا درآمده، یک خانه مردان نیز سازمان داده شده است. مردان که با حکم دادگاه به این خانه سپرده میشوند، کم‌کم یاد میگیرند



که چگونه "انسان" باشند. اغلب مردانی که در این خانه زندگی میکنند، با احساسی مخلوط از ناامیدی و خشم از طریق وکیل همسر خود مطلع میشوند که باید هزینه زندگی همسر و فرزندان خود را تأمین کرده و جدایی را نیز بپذیرند. معمولا مردانی که بعد از اعمال خشونت بر همسر خود به وسیله پلیس از خانه اخراج میشوند، چاره‌ای ندارند جز آن که نزد فامیل یا آشنای خود و یا این که در هتلی اقامت کنند و در بدترین حالت از خواب گاههای بی‌سرپناهان سردر می‌آورند که نتیجه‌ای جز خشن‌تر و عصبانی‌تر شدن آنان ندارد. اما گسیل هدفمند مردان به این خانه و ارائه آموزشهای مربوطه به آنان، آگاه شدن ویا تجدید نظر در رفتار آنان را محتمل میکند. هرچند که هیچ مردی آزادانه و با اختیار خود به خانه مردان نمی‌آید، بلکه میان رفتن به زندان و یا سکونت در این خانه، ترجیح میدهد خانه مردان را انتخاب کند. هم چنین هیچ مردی در ابتدا اعتراف نمیکند که دست به اعمال خشونت زده است و معمولا همسر خود را متهم میکند که مقصر بوده و وی را تحریک کرده است. اما بعد از گذشت چند روز کم کم آثار شرم و پشیمانی در برخی دیده شده و معترف میشوند که بحث بر سر تنها یک سیلی به صورت همسر خود نبوده، بلکه زن را به طور مرتب کتک میزده‌اند.

در این خانه، در مرحله اول به مرد آگاهی داده میشود. برای مرد باید روشن شود که عمل او از کجا نشات گرفته، چه نتیجه‌ای داشته و چرایک واکنش "نرمال" به حساب نیامده، بلکه جنایت محسوب میشود. به این مردان یاری میشود که اعتیاد خود به مشروب یا مواد مخدر را ترک و مشکلات‌شان را با ادارات مسئول در این رابطه حل کنند. آنهایی که شاغلند، میتوانند از ساعت ۷ صبح تا ۶ غروب آزادانه بر سرکار خود حاضر شده و شبها مجدداً به خانه مردان بازگردند. شبها درب خانه بسته میشود و کسی اجازه بیرون رفتن از خانه را ندارد.

مجموعهی این پروژه سه هفته به طول میانجامد. هفته‌ای چهار جلسه جمعی از ساعت شش تا هشت شب برگزار میگردد. در این جلساتیک روان‌شناس ویک جامعه‌شناس حضور دارند و اساسن روی مسائل مربوط به خشونت، نقش جنسیت در جامعه و تمهایی از این قبیل بحث میشود. سوالاتی درباره دلایل بروز خشونت، انواع آن از فیزیکی و جنسی گرفته تا روحی– روانی، پاسخ داده میشود و از همه مهم‌تر این که چگونه میتوان از عصبانیت و واکنش خشن جلوگیری به عمل آورد.

ایده‌ی خانهی مردان از این سوال آغاز شد که اگر با عاملین خشونت برخورد نشود، این عمل همواره تکرار خواهد شد. درواقع کار با خشونت کننده، کمک به قربانیان آن محسوب میشود. اولین خانه مردان در شهری دریک نقطه شمالی فرانسه قرار دارد و تاکنون تجربه مثبتی ارائه داده است. در اولین تجربه، ۵۸ درصد مردان توانستند بعد از تراپیهای مداوم نزد خانواده خود بازگردند و تا کنون تنها یک مورد از این مردان بعد از بازگشت به خانه، مجددن دست به اعمال خشونت زده است.

# گفتگو با شهناز غلامی

## روزنامه‌نگار و فعال اجتماعی

در این شماره مقاله‌ایی تحت عنوان «**که‌ریزک**: آشوویتس ایران» از شهناز غلامی در مورد مسائل و جنایات زندان که‌ریزک می‌خوانید.

شهناز غلامی، روزنامه‌نگار و یکی از زنان فعال سیاسی– ملی اهل تبریز است که بارها زندان و بازداشت‌گاه‌های جمهوری اسلامی را در دوره‌های گوناگون تجربه کرده و مورد بازجویی و مجازات قرار گرفته است.

او در سال ۱۳۶۸ زمانی که دانشجوی دانشگاه تبریز بود به جرم فعالیت‌های سیاسی به هشت سال حبس تعزیری محکوم شد. غلامی پنج سال در زندانی ماند و بعد از آزادی از زندان توسط «کمیته انضباطی دانشجویی دانشگاه تبریز» از دانشگاه اخراج شد. علاوه بر آن وی در سال ۱۳۸۶ به دلیل شرکت در راهپیمایی اعتراض‌آمیز اول خرداد و نیز درج مقاله‌ای با عنوان «گزارش حماسه سبز مردم آذربایجان در اول خرداد ۱۳۸۶» و انتقاد از سیاست‌های سرکوب‌گرانه احمدی نژاد یک ماه در بازداشت اداره اطلاعات زندانی شد و با سند یکی از دوستان هم‌فکرش به طور موقت از زندان آزاد شد. ولی پس از مدتی، از سوی شعبه یک دادگاه انقلاب اسلامی‌تبریز به اتهام تبلیغ علیه نظام جمهوری اسلامی به شش ماه حبس محکوم شد.

شهناز غلامی منتظر تایید حکمش از طرف دادگاه تجدید نظر استان آذربایجان شرقی بود که توسط ۵ نفر از نیروهای اطلاعات سپاه از منزل مسکونی‌اش با ضرب و شتم برای بار سوم به اداره اطلاعات تبریز برده شد. در آنجا شصت و نه روز در بازداشت به سر برد. در این دور از دستگیری‌اش دو پرونده دیگر علیه او با عناوین «ارسال خبر برای خبر‌گزارهای خارج از کشور» و « نشر اکاذیب» در شعبه ۲ و ۳ دادگاه انقلاب اسلامی تبریزگشوده شد. به خاطر اتهام اولش به طورغیابی برای بار دوم از طرف شعبه دوم دادگاه انقلاب اسلامی به هشت سال حبس تعزیزی محکوم شد.

شهناز غلامی طی بیش از دو دهه مجموعن به شانزده سال و شش ماه حبس محکوم شده است. اکنون نیز پرونده مربوط به نشر اکاذیب شهناز غلامی که شاک‌ی‌اش فرمانده نیروی انتظامی‌آذربایجان شرقی است، به شعبه ۴ دادگاه محاکم عمومی ارسال شده است. این شعبه درحال صدور حکم زندان و شلاق علاوه بر احکام فوق می‌باشد.

شهنازغلامی می‌گوید که دیگر هیچ نوع امکان ادامه‌ی فعالیت در ایران برایش باقی نمانده بود.

– می‌گفتند هیچ چیز ننویس. حرف نزن. به ای– میل و تلفن جواب نده. دوستانت را ملاقات نکن. می‌خواستند که در رابطه با هر مطلبی که نوشته‌ام، از جمله در مورد زندان و شکنجه، تکذیبیه بدهم. به صراحت می‌گفتند که اگر هر آنچه را که می‌گوییم نکنی خواه‌ران بسیجی را که دوره‌ی نظامی‌دیده‌اند به سراغت می‌فرستیم تا در روز روشن در خیابان

بیاندازنت زیر کامیون. با چنین شرایطی نه تنها کار و فعالیت سیاسی و روزنامه‌نگاری بلکه ادامه‌ی زندگی روزمره برای خود و خانواده‌ام دیگرممکن نبود.

اکنون شهناز غلامی‌در پاریس به سر می‌برد. او در گفتگویی با آوای زن از مشاهدات و شنیده‌هایش در رابطه با آزارهای جنسی و تجاوزها در زندان‌های جمهوری اسلامی چنین گفت:

– آزارهای جنسی در زندان‌ها بسیار متداول است. حتی نسبت به مردان

نیز تجاوز و یا تهدید به تجاوز صورت می‌گیرد. من اولین بار در ۱۹ سالگی در سال ۶۸ دستگیر شدم. ۵ نفر بودیم. دو زن بودیم و یکی از مردان هم برادرم بود. هیچکدام از ما رابطه‌ایی جز فعالیت سیاسی و خانوادگی با هم نداشتیم. راستش آنقدر جوان و شوریده بودیم که به هیچ مسئله‌ی دیگری جز مبارزه فکر نمی‌کردیم. شش ماه در بازداشت اطلاعات در سلول انفرادی بودیم. بدون وکیل و تماسی با خارج. وحشتناک می‌زدند. هنگام بازجویی می‌خواستند به زور به ما زنان تحمیل کنند تا به داشتن رابطه جنسی با مردان گروه اعتراف دورغین کنیم. به مردان گروه فشار آورده بودند که چرا با این دخترها به جای داشتن رابطه‌ی نامشروع ازدواج نمی‌کنید.

– در دستگیری‌های سال‌های اخیر هم این الگو تکرار شد. از جمله در رابطه با یکی از همراهان و همفکران مرد که فرد شناخته شده و معتبری در منطقه بود. در بازجویی مرا تحت فشار می‌گذاشتند که اقرار کنم که با این فرد رابطه‌ی جنسی داشته‌ام. می‌گفتند که مدرک دارند و مثلن مرا در ماشین او دیده‌اند و غیره. به آن فرد هم در بازجویی فشار آورده بودند تا بگوید با من رابطه داشته است.

– به مردها القا می‌کنند که "زن بازند" و به زنها تحمیل می‌کنند تا اعتراف کنند که بازپچه‌ی دست مردان شده‌اند.

**فکر می‌کنید هدف عمده‌شان از چنین کاری چیست؟**

– پیش خودشان فکر می‌کنند که اگر زندانی به چنین اتهاماتی اقرار کند احساس گناه خواهد کرد و بعد از آن می‌توانند با استفاده از این برگ برنده در موارد دیگر هم از او به راحتی اقرار بگیرند. در واقع قدم اول برای شکستن زندانی سیاسی است.

شما روزنامه نگار هستید و علاوه بر تجربیات شخصی حتمن از دیگران هم در منطقه‌ی آذربایجان در مورد آزارهای جنسی شنیده‌اید.

– بله. در تبریز هم بازجوها و هم شکنجه‌گران مرد هستند. نه تنها دختران بلکه تعدادی از پسران جوان عادی که هنگام راهپیمایی‌های سال‌های اخیر در رابطه با مسائل ملی دستگیر شده بودند از آزارهای جنسی هنگام دستگیری می‌گفتند. اینکه مثلن پسرها را هم دستمالی می‌کردند و به آنها اظهار تمایل جنسی می‌کردند. ولی می‌دانید که در شهری چون تبریز، مثل بسیاری مناطق دیگر ایران، چنین مسائلی به شدت تابو هستند. معمولن کسی در مورد این مسائل و آزارهای جنسی و تجاوز در زندان‌ها حرف نمی‌زند. حتی برخی روشنفکران هم به زنی که در زندان مورد تجاوز قرار گرفته به چشم دیگری نگاه می‌کنند.





# آشورویسی ایران:

## کهریزک

شهناز غلامی

### موقعیت جغرافیایی و شرایط زیستی

#### در بازداشتگاه کهریزک

کمپ کهریزک مکانی است که حدود هفت سال پیش در پی عملیات موسوم به جزیره در محدوده محله‌ی خاک سفید جهت محبوس ساختن دستگیرشدگان از طرف نیروی انتظامی شهر تهران ساخته شد. این بازداشتگاه در وسط محیطی خالی از سکنه و در بیابان قرار دارد و دارای یک سالن، ۸ اتاق و ۲ اتاق قرنطینه می‌باشد.

این بازداشتگاه از چند سوله (انباری) ساخته شده و در داخل برخی از سوله‌ها تعدادی کانتینر قرار داده شده است. ظرفیت هر کانتینر به اندازه ۵ نفر می‌باشد. به علت تعداد زیاد دستگیر شدگان حوادث اخیر، در هر کدام از این کانتینرها حدود ۳۰ یا ۴۰ نفر نگهداری می‌شوند. این در حالی است که تنها محفظ هوایی این کانتینرها یک سوراخ کوچک است. و نیز به علت تابش نور مستقیم آفتاب هوای داخل تا حدود غیر قابل تحملی گرم می‌شود.

از سوی دیگر در این اردوگاه مرگ یک سوله مستطیلی شکل نیز ایجاد شده است و این سوله را قفس‌بندی کرده‌اند، مساحت هر قفس در حدود ۳۰ متر مربع می‌باشد. در هر کدام از این قفس‌ها بین ۴۰ الی ۶۰ نفر جا داده می‌شد. زندانیان تقریباً فقط قادر به ایستادن هستند. در این سوله در حدود ۲۰۰ نفر از دستگیرشدگان قیام مردم ایران و تعدادی از زندانیان عادی محبوس شده‌اند.

بنا به گفته شاهدان عینی، بازداشت شدگان طرح جمع آوری اراذل و اوباش و نیز تعداد زیادی از دستگیرشدگان حادثه ۱۸ تیر و نیز دستگیرشدگان حوادث بعد از کودتای انتخاباتی داخل این سوله‌ها نگهداری می‌شده و می‌شوند.

تاکنون آمارهای مختلفی از تعداد بازداشت‌شدگان در زندان کهریزک اعلام شده است. به قولی حدود ۴۰۰ الی ۵۰۰ نفر در این بازداشتگاه زندانی می‌باشند. وجود این تعداد از محبوسان، نشان‌دهنده‌ی این واقعیت است که دستگیرشدگان تا چه اندازه با مشکلات بهداشتی و فضای نامناسب در این مرکز رو در رو هستند. زندان کهریزک فاقد کفپوش، موکت، تخت، زیرانداز و روانداز است. در روزهای اول دستگیری معمولاً ماموران از باز کردن درب اتاقها خودداری می‌کنند و در نتیجه دستگیر شده‌ها مجبور می‌شوند تا در همان محیط اتاقها ادرار و مدفوع کنند.

در این کمپ به علت کمبود فضا برای خوابیدن، نفرات اتاق به صورت نوبتی می‌خوابند. در آن وضعیت حتی تنفس، نشستن و خوابیدن به سختی انجام می‌گیرد. این همه در وضعیتی است که تقریباً تمامی زندانیان به دلیل کتک‌هایی که می‌خورند دچار آسیب دیدگیهای سختی هستند.

زندان کهریزک به دلیل دور بودنش از شهر، فاقد امکانات اولیه زندگی چون آب شهری، تلفن، محل ملاقات، سیستم تهویه سرمای و گرمایش می‌باشد و در عین حال سیستم نوررسانی آن بسیار ضعیف بوده است از سرویسهای بهداشتی مفید و حمام و مرکز

درمانی در این کمپ نگهداری از بازداشتیهای طرح به اصطلاح عملیات ارتقای امنیت اجتماعی، خبری نیست.

هرگونه استفاده از آب به شرط کتک خوردن و تحمل ضربات پی در پی شلنگ و کابل مقدور می‌باشد. به علت عدم دسترسی به آب سالم افراد زندانی در این بازداشتگاه از گالنهایی آغشته به گازوئیل و بنزین آب می‌نوشند که باعث شد تا اکثر زندانیان دچار حالت استفراغ و تهوع و سوتغذیه شوند.

کسانیکه بخواهند از دستشویی و توالت استفاده کنند، باید در ساعات مقرر استفاده از دستشویی، یعنی ده صبح و ده شب البته آنهم با تحمل ضربیهایی شلاق و باتوم و نیز سینه خیز رفتن و مثل سگ پارس کردن از زندانبانان اجازه استفاده از آن را بگیرند وجود چنین وضعیتی در زندان کهریزک باعث شده است تا زندانیان غالباً به بیماریهای پوستی دچار شده و در بدن اکثر آنها شیش پیدا شود و در عین حال در گرمای تابستان به گال مبتلا شوند.

یکی از ارزیابیهای دهشتناک آن است که ممکن است شماری از بازداشتیها به بیماری کشنده مننژیت دچار شده باشند. در اثر ابتلا به این بیماری در زندان، فرزند یکی از مسؤولان دولت نهم، آقای محسن روح الامینی (که در تظاهرات علیه احمدی نژاد شرکت داشت) جان باخته است و همین امر موجب افشای این واقعیت گردید. بازداشت شدگان در نهایت ضعف و درماندگی مجبور هستند تا پس‌ماندههای غذای کارکنان را که به طرزی توهین‌آمیز میان بازداشت‌شدگان پرتاب می‌شود، بخورند. غذای بازداشتی‌ها، دو وعده و در هر وعده قسمت کوچکی از یک نان بیات به همراه یک سیب زمینی است که به سمت زندانیان پرتاب می‌شود. آنها برای شکستن نیروی اعتماد به نفس، اراده و خودباوری در زندانیان آنان را وادار می‌کنند تا برای گرفتن نان و یک عدد سیب زمینی، صدای سگ در بیاورند و مثل سگ با دهان سیب زمینی را بگیرند.

#### شکنجه گران و ماموران زندان کهریزک

بر اساس گزارشهای موثق، بازداشتگاه کهریزک که فضایی یکسره قرون وسطایی بر آن حاکم است. تحت نظارت مستقیم "پاسدار رادان" قائم مقام فرمانده نیروی انتظامی کل کشور اداره میشود. هر روز صبح پاسدار رادان به این محل می‌آید و خود شخصاً چند نفر از بازداشت شدگان را مورد ضرب و شتم و شکنجه قرار میدهد.

چنانکه گفته می‌شود در کهریزک، کتک زدن در اختیار ماموران معمولی است. اما زدن به قصد کشتن فقط در انحصار "پاسدار رادان" می‌باشد. او هر از گاهی می‌آید و سهم خود از قتل زندانیان را می‌گیرد.

علاوه بر پاسدار رادان، اسامی شمار دیگری از شکنجه‌گرانی که تاکنون تعدادی از معترضان سیاسی را در زیر شکنجههای وحشیانه در زندان کهریزک به قتل رسانده اند عبارتند از: عامریان(عامری) معاون رادان، کشمیری (از دستیاران رادان)، حقی فرمانده گارد، کومیجانی رئیس بازداشتگاه کهریزک، پاسدار زندی معاون اردوگاه کهریزک، پاسدار سید موسوی قاتل محسن روح الامینی، افسر پاسدار سید حسینی، افسر نگهبان زندان کهریزک و هشت نفر از



افراد گارد که با نقاب زندانیان را مورد شکنجه قرار می‌دادند.

### شایعه‌ی تعطیلی زندان کهریزک و عدم صدور مجوز حتی به نمایندگان اصولگرای مجلس برای بازدید از آن

ادعا می‌شود بازداشتگاه کهریزک بنا به دستور خامنه‌ای، رهبر جمهوری اسلامی تعطیل شده و حدود ۴۰ نفر از زندانیان آن به زندان اوین منتقل شده‌اند. در این خصوص باید گفته شود که تاکنون کسی جز مسولین کهریزک، تعطیلی آنجا را تایید نکرده‌اند و در این باره به اظهار نظر رسمی و یا غیررسمی نپرداخته‌اند. این مطلب گویای این حقیقت می‌باشد که بازداشتگاه همچنان بر قرار می‌باشد و شکنجه و کشتار زندانیان نیز کمافی‌سابق ادامه دارد.

گفتنی است که حتی نمایندگان مجلس فرمایشی نیز که از اعضاء به اصطلاح کمیته ویژه حقیقت یاب بودند به محل این بازداشتگاه راهی نیافتند و در مقابل خواست بازدید آنها تنها اعلام شد که بازداشتگاه کهریزک به علت مشکلات تاسیساتی و فنی و نیز غیراستاندارد بودن چون عدم داشتن تسویه هوا و غیره تعطیل شده و زندانیان آنجا به زندان اوین منتقل شده‌اند.

این موضوع مسلم به نظر می‌رسد که اگر بازداشتگاه کهریزک واقعن تعطیل شده بود، نه تنها به نمایندگان مجلس مجوز ورود می‌دادند، بلکه دوربینهای صدا و سیمای تحت انحصار و تک صدا را نیز به آنجا ارسال می‌کردند، تا با ستایش از اقدامات ”هوشمندانه و به موقع“ خامنه‌ای در تعطیلی بازداشتگاه برای اثبات عدم وجود هرگونه شکنجه و خاموش کردن مطالبات مردمی و درخواستهای نهادهای حقوق بشری با صحنه سازیهای متعارف در افکار عمومی جامعه انحراف به وجود بیاورند. با این حال حتی اگر گزارش مربوط به دستور خامنه‌ای برای بستن بازداشتگاه غیرقانونی کهریزک درست هم باشد، بدون شک هدف از این دستور پوشش گذاشتن بر جنایات تکان دهنده‌ای است که در این زندان دهشتناک روی داده است.

پس از شهادت محسن روح الامینی نارضایتی گسترده‌ای در میان سرداران سپاه بوجود آمد. آنان به اسناد و مدارکی دست یافته بودند که متناقض با اطلاعات رسمی ارائه شده به پدر محسن روح الامینی بود. آنها می‌دانستند که بازداشت او با برنامه ریزی قبلی انجام شده و حتی اسامی دو نفر از شکنجه‌گران زندان کهریزک که محسن روح الامینی را به قتل رسانده بودند به طور دقیق می‌دانستند.

در این رابطه مهم‌ترین موضوع برای رژیم مسئله بسیار حیاتی نشت اطلاعات و اخبار از اداره اطلاعات بود. با توجه به اینکه طی بررسیهای به عمل آمده مقامات متوجه شدند که برخی از کارکنان وزارت اطلاعات خبر را درز داده‌اند، بنا به فرمان خامنه‌ای و با امضای احمدی نژاد، وزیر اداره اطلاعات به همراه تنی چند از معاونین‌اش از کار اخراج شدند. به نحوی که در حال حاضر نیز تصفیه مدیران این نهاد همچنان ادامه دارد. بنا به فرمان مستقیم خامنه‌ای همه افرادی که از هوادران میرحسین موسوی محسوب می‌شوند باید از اداره اطلاعات و نیز سایر

مراکز حساس کنار گذارده شوند. دلیل اعلام تعطیلی بازداشتگاه کهریزک به منظور فرار از مطالبات و درخواستهای مردم آگاهی است که خواهان روشن شدن وضعیت این بازداشتگاه می‌باشند. علاوه بر آن مقامات، تحت فشار بیش از ۹۰ تن از نماینده‌گان مجلس جمهوری اسلامی که البته خود همگی سوابق نظامی‌گری در سپاه داشته و دارند و حتی رئیس مجلس که از سرداران سپاه می‌باشد، قرار گرفته بودند. بعد از علنی شدن به قتل رساندن روح الامینی زیر شکنجه و نیز مشخص و برملا شدن مسائل پشت پرده این جنایت، رئیس مجلس و اعضای کمیته ویژه تلاش نمودند تا از بیت رهبری درخواست بازدید از بازداشتگاه کهریزک را بکنند. با اینحال تقاضای نمایندگان کمیته‌ی «حقیقت‌یاب» مجلس که اصرار بر بازدید از زندان کهریزک را داشتند، مردود اعلام شد و از طرف بیت رهبری به آنها تذکر داده شد که نظر رهبری بر این است که موضوع بدون بررسی و تحقیق از دور خارج شود. این مسئله باعث شد تا اعضای این کمیسیون مجلس همگی استعفا دهند و در نتیجه امکانی برای ادامه فعالیت کمیته ویژه به اصطلاح حقیقت‌یاب هم به وجود نیامد.

### سناریوی اعلام تخلفات در زندان کهریزک و مجازات متخلفین از سوی مقامات

اقرار برخی تخلفات در کهریزک و انتشار اخبار مربوط به مجازات متخلفین از دیگر موضوعاتی است که از طرف مسئولین رژیم اعلام شده است. دادستان کل کشور دری نجف آبادی، نیز ضمن قبول اینکه در روزهای اول بعد از حوادث انتخابات شکنجه وجود داشته در خصوص بازداشتگاه کهریزک چنین ابراز نظر می‌نماید:

«تذکر داده بودیم کسی را به بازداشتگاه کهریزک نبرند، غفلت و سهل انگاری بعضی از برادران باعث شد که حادثه کهریزک و بعضی از حوادث تلخ دیگر به وجود بیاید.»

کلی‌گویی مسئولان و روشن نکردن واقعیت‌های هولناک بازداشتگاه کهریزک، سبب شده است تا احساس بی اعتمادی مردم نسبت به کارگزاران رژیم روز به روز بیشتر گردد. از سوی دیگر این موضوع به نوبه خود منجر بدان شده است تا افکار عمومی در داخل و خارج از کشور به شدت نسبت به این موضوع و موضوعات مشابه عکس‌العمل نشان دهد.

در اطلاعیه‌ای که از جانب فرماندهی نیروی انتظامی در نهایت استیصال در سایت تابناک منتشر شده است چنین می‌خوانیم:

”در بندهای چهارگانه آخرین اطلاعیه ناجا درباره وضعیت بازداشتگاه کهریزک و مسائل پیرامون، این موارد به چشم میخورد. مانند اینکه: شماری از دستگیرشدگان اغتشاشات ۱۸ تیر به زندان اوین برده می‌شوند، ولی به خاطر محدودیت پذیرش، تعدادی از آنها به صورت موقت به بازداشتگاه کهریزک منتقل می‌شوند که با توجه به شرایط یاد شده اصولا اعزام بازداشتی‌ها به این بازداشتگاه‌ها درست نبوده است.

محدودیت پذیرش بازداشتگاه و اضافه شدن دستگیرشدگان ۱۸ تیر باعث تراکم جمعیت در بندها شده و شرایط نامساعد زیستی

## تاکنون جز مسولین کهریزک، کسی تعطیلی این بازداشتگاه را تایید نکرده و در این باره به اظهار نظر رسمی و یا غیررسمی نپرداخته. این به این معنی‌ست که کهریزک، همچنان بر قرار می‌باشد و شکنجه و کشتار زندانیان نیز کمافی‌سابق ادامه دارد.

و بهداشتی موجبات آزار و اذیت آنان را فراهم می‌آورد. در بخش دیگر بیانیه ناجا آمده است:

«برابر بررسی‌های انجام شده و مصاحبه با بازداشت‌شدگان و مطلعان؛ سهل‌انگاری و تخلف تعدادی ازمسئولان، مأموران و کارکنان بازداشتگاه کهریزک و رده‌های نظارتی محرز می‌باشد، بنابراین ضمن تشکیل و تکمیل پرونده برای فرستاده شدن به مراجع قضایی برای افراد فوق اقدامات تنبیهی درونسازمانی به شرح ذیل اعمال شد:

– عزل و تنبیه مسئولان بازداشتگاه به دلیل پذیرش بازداشت‌شدگان بیش از ظرفیت بازداشتگاه، عدم انعکاس محدودیتها و مشکلات به سلسله مراتب، بی‌توجهی و نبود نظارت و کنترل بر زیرمجموعه و عدم توجه به تدابیر ابلاغ شده در خصوص نحوه نگهداری و مراقبت از بازداشت‌شدگان.

– عزل و تنبیه دو نفر از مسئولانی که در انجام وظایف نظارتی و کنترلی کوتاهی و سهل‌انگاری داشته‌اند.

– برخورد و تنبیه دو نفر از افسران نگهبان وقت به دلیل اقدام خودسرانه در تنبیه بدنی بازداشت‌شدگان.

– تنبیه انضباطی تعداد دیگری از مسئولان و مأمورانی که به صورت مستقیم و غیرمستقیم در ایجاد شرایط به وجود آمده نقش داشته‌اند.»

در همین باره، حمیدرضا کاتوزیان، نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی نیز گفته است: ”در مورد وقایع کهریزک یک بخش قتل‌هایی است که رخ داده و منجر به از بین رفتن تعدادی از جوانان این کشور شده است که در این موضوع قانون روشن و شفاف است و صرفنظر از بحث سیاسی باید مورد بررسی قرار گیرد.“

### گفتگو با اسیران و زندانیان آزاد شده از زندان کهریزک

سایت شهزاد نیوز در تاریخ (۸۶،۰۵،۰۳) در گفتگو با مادر میثم لطفی، از دانشجویان بازداشتی ۱۸تیر ۷۸در آستانه اعدام، چنین می‌نویسد:

«ساعت یک بامداد در خانه‌شان را زدند. پسر ۲۵ ساله‌اش از خانه گریخت. پلیس ۱۷ گلوله به سمت او شلیک کرد. ۲ تیر به پاهایش اصابت کرد. دایی ۵۲ ساله‌اش را نیز از خانه بردند با کلیهها و

معهده‌ی بیمارش. مادر رد پسر را از ”سوله کهریزک“، ”زندان رجایی شهر“ تا ”زندان اوین“ می‌گیرد تا اینکه به جای پسر، نام فرزند را روی تخته نشان‌اش می‌دهند: میثم لطفی نفر هفتم از لیست اوباش اعدامی. تا عکسهای میثم را آماده ارسال کنیم خبر اعدام به جرم محاربه با خدا پخش شد…شبی که پلیس خانه ما آمد برادر من با همسرش مهمان بودند و اصلا کسی از این برنامehای پلیس خبری هم نداشت. پلیس با فریاد و فحاشی وارد خانه ما شد و تا میثم را دیدند چند نفر به طرف او حمله کردند واقعا کسی نمی‌دانست که جریان از چه قرار است نمی‌دانم چرا میثم فرار کرد اما بعد از زندان همیشه از پلیس مسلح وحشت داشت.

تا وقتی او را دوباره بگیرند ۱۷ گلوله شلیک شد و من با شمارش هر کدام می‌گفتم دیگر مرد. ولی فقط به پاهایش زده بودند. بعد هم که دستگیر شد با همان وضع آوردند مقابل من و با دستهای بسته کتک‌اش زدند و گذاشتند عکاسها عکس بگیرند. از فردا عکس میثم با چشم ترکیده اش از تلویزیون پخش می‌شد. …هیچ حکمی‌به ما نداده بودند. فقط یک لیست روی دیوار شعبه امنیت زده بودند که یک لیست اعدام اراذل و اوباش بود و اسم میثم هم هفتمین نفر بود. بعد از دستگیری برادر و پسرم چندبار مراجعه کردم. آخرین بار من را هم زدند که بینی‌ام شکست، همینطور دختر ۱۳ ساله‌ام را به طرف در هل دادند و دستش به خاطر برخورد با شیشه ۴۰ تا بخیه خورد. با اسناد پزشکی قانونی علیه پلیس شکایت کردم و البته کسی هم جواب نداد.

…آن زمان هم که میثم را گرفتند گفتند در شب ۱۸ تیر لاستیک ماشین آتش زده. ولی این حرف را در مورد همه دانشجویها می‌زدند که اینها اوباش هستند. وکیل پسرم آقای عبدالفتاح سلطانی بود و کاملا در جریان این پرونده است. میثم ۵۵ روز در انفرادی بود همان زمان زیر شکنجه دچار پارگی فتق شد. بعد از اینکه از بیمارستان بقیهٔ الله سپاه به زندان منتقل شد با آستین پیراهن‌اش در سلول اقدام به خودکشی کرد… به هر حال میثم بعد از آن زندان هیچوقت مثل سابق نبود. ولی همانطور که گفتم فقط چند درگیری داشت که آن هم اصلا به کلاتتری و غیره نکشید. حتی اگر اینطورمی‌شد موضوع دعوا بود مرتکب قتل نشده بود که حکم اعدام بگیرد آن هم به اتهام اوباش گری… تا آنجا که من دیدم ۲ نفر در زندان رجایی شهر مردند. به خانوادههای آنها گفته اند که اگر در اینباره جایی حرف بزنند آنها را هم می‌برند. تا آنجا که من می‌دانم وضعیت غذا و بهداشت این زندانها بدتر شده اطلاع دیگری ندارم.”

…تا آنکه بعد از گذشت ماه‌ها شکنجه و بازداشت در سلول انفرادی، میثم لطفی، جوانی که به اتهام”اراذل و اوباش“ در اردیبهشت ماه سال جاری بازداشت شده بود آزاد شد. لطفی که در مدت بازداشت خود سه زندان سوله کهریزک، اوین و قزل حصار را از سرگذرانده بود در اوج ضعف جسمی و روانی رهایی را تجربه کرد. نام لطفی در تمام این مدت در لیست اعدام ۷ نفره اعدامی‌هایی بود که با تلاش مادر خود و فعالان حقوق بشر، بدون اثبات هیچ یک از اتهامات با وثیقه ۵۰ میلیون تومانی آزاد شد.

لطفی در مصاحبه با ما (شهزاد نیوز) از زندان کهریزک و قزل حصار به عنوان بدترین و غیرانسانی‌ترین زندانهای جهان نام برد. او یکبار





برگه سفیدی را امضا کرده بود که در دادگاه به او گفته بودند، آن برگه حکم اعدام وی بوده است قاضی پرونده‌ی او و هم پرونده‌هایش ”قاضی حداد“ است. حین آزادی به لطفی گفته‌اند که یکی از اتهامات تجاوز به عنف، حمل سلاح، قاچاق مواد مخدر و اخلال در نظم را بپذیرد که وی تا لحظه آزادی هیچ یک از این اتهامات را نپذیرفته است.

...لطفی پیش از این پرونده در حادثه کوی دانشگاه در سال ۷۸ بازداشت شده و به مدت ۶ ماه در زندان اوین به سر برده بود. در جریان پرونده اخیری او، اهالی محل به بی‌آزار بودن او شهادت داده بودند.با اینحال میثم به دلیل رسانهای شدن پرونده‌هاش بیش از دیگران شکنجه شده بود با وجود آزادی او تعداد بیشماری از جوانان که به طور فله‌ای و به اتهام ”اوباش“ بازداشت شده‌اند هنوز در شرایط سختی به سر می‌برند.»

در سایت کمیته گزارشگران حقوق بشر در رابطه با این موضوع چنین می‌خوانیم:

”... چند روز پیش از شروع دور جدید این طرح مبارزه با ارادل و اوباش، سالارکيا معاونت دادستان خبر از اعدام قریب الوقوع ۶ تن از متهمان به اوباشگری داد.محمود سالارکيا بدون نام بردن از هویت اشخاص یاد شده، اعلام کرد که این افراد از کسانی هستند که سال گذشته بازداشت شده و با قرارهای سنگین در زندان به سر می‌برند. اعلام این خبر موجی از نگرانی را در میان خانواده‌های بازداشت شدگانی که از سال گذشته تاکنون در زندان به سر می‌برند، وجود آورد. مادر «هانی خواندار» که پسرش از اردیبهشت ماه گذشته در شرایط بلا تکلفی در زندان نگهداری می‌شود، طی روزهای گذشته با مراجعات مکرر به نهادهای قضایی مختلف خواهان روشن شدن وضعیت فرزند خود شده است. او می‌گوید که طی یک ماه گذشته به تمام نهادهای موجود مراجعه نموده اما تاکنون با پاسخ روشنی مواجه نشده است.هانی خواندار پس از حدود ۵ ماه بازداشت در بازداشتگاه کهریزک به زندان اوین منتقل و بیش از ۱۰ ماه است که در بند اطلاعات سپاه نگهداری می‌شود.

«عفت قواعدی» مادر وی می‌گوید که قاضی دادگاه در جواب اعتراض او به نگهداری فرزندش در سلول انفرادی، گفته است که در جمهوری اسلامی انفرادی وجود ندارد. وی چنین ادعایی را رد می‌کند و می‌گوید:

”مرا به دلیل دفاع از فرزندم بازداشت و یک ماه در سلول انفرادی نگهداری کردند، چطور می‌شود در برابر من بگویند انفرادی وجود ندارد؟“

اصل ۳۶ قانون اساسی و ماده ۲ قانون مجازات اسلامی عنوان می‌دارد: ” هر فعل و یا ترک فعلی که در قانون برای آن مجازات تعیین شده باشد؛ جرم محسوب می‌شود.“ بر اساس همین اصل، هم جرم و هم مجازات می‌بایست دارای تعریف قانونی باشد. حال آنکه واژه ” ارادل و اوباش“ هیچ تعریف مشخص حقوقی نداشته و لذا مجازات افراد به این اتهام غیرقانونی تلقی می‌شود.»

در سایت سبز پوش از زبان یکی از آزاد شدگان زندان کهریزک

چنین می‌خوانیم:

”نمیدونم از کجا شروع کنم ! اگه از لحاظ انشایی و املایی گزارشی رو که میخوام الان از گوانتاناموی ایران کمپ کهریزک بگم ایراد داشت من رو ببخشید. چون خیلی عجله دارم و باید زودتر برم. الان که دارم این رو مینویسم ساعت ۸ دقیقه به ۶ بامداد مرداد ماه هست. من بامداد امروز به همراه چند نفر به طرز معجزه آسایی از مرگ حتمی نجات یافتیم و الان از بیمارستان رسیدم خونه و بلافاصله پای سیستم اومدم و این وبلاگ رو ایجاد کردم.من ۱۸ تیر دستگیر شدم. ۲۱ سال سن دارم الان که دارم اینو مینویسم باز باورم نمیشه که آزاد شدم. تو تظاهرات ۱۸ تیر که با یکی از دوستانم سوار موتور بودیم و دوستم داشت با موبایل فیلمبرداری میکرد توسط چند لباس شخصی مورد ضرب و شتم قرار گرفتیم.

یه زن اومد ما رو از زیر دست اینا نجات بده که اون بیچاره را هم کلی زدند. ما رو انداختند توی یه مینی بوسی که پر از آدم کتک خورده و شل و پل بود مثل خود ما، مینی بوس ما رو به یه کلانتری برد. آنقدر کتک خورده بودم که نفهمیدم کجا بود. بعد ما رو اونجا کنار دیوار چیدند و منو دوستم کنار هم وایسادیم. بعد یه لباس شخصی قوی هیכלی اومد و یکی در میون میکشید بیرون و با تک‌پا سوار مینی بوسمون کرد و اون لحظه دیگه از دوستم خبر نداشتم و ندارم. ما رو به همراه دهها نفر دیگه به اردوگاه کهریزک بردند. باور نمیکنید حداقل اون اتاقی که ما رو بردند ۲۰۰ نفر بودند. همه زخمی و باتوم خورده. صدای ناله همه جا رو فرا گرفته بود. با خودم گفتم اینا میخوان چی به سرمون بیارن. شاید فردا بریم داسرایی، زندانی اونجا حداقل از اینجا بهتره، اصلا جا نبود که بشینی، تمام در و دیوار خون بود.

به فکر دوستم بودم آخه اون از بچههایی نبود که بتونه این جور جاها رو تحمل کنه. تو این اوضاع و احوال کسانی که تو اتاق بودند شروع به گریه و زاری و ناله کردن و گفتن ۱ نفر مرده. صدا از ته اتاق میومد ولی شاید باورتون نشه همه به هم چسبیده بودیم و نمی‌تونستیم تکون بخوریم. نگهبانای لباس شخصی اومدن تو و لامپارو شکوندن در تاریکی مطلق شروع کردن زدن. هر کی جلو دستشون بود میزدن. نیم ساعت حسایی کتک زدن. چند نفر از شدت کتک خوردن به کما رفتن شاید هم مردن. بعدش چند تا چراغ قوه روشن کردن و انداختند تو صورت ماها گفتند اگه صداتون دراد این باتومها رو می‌کنیم .... باورم نمی‌شد. فکر میکردم دارم کابوس میبینم.

صادق که انگار ارشدشون بود جنازه اون کسی رو که مرده بود رو برداشت و تکیه جنازه رو داد به دیوار چراغ قوه رو انداخت رو صورتش گفت ما حکم کشتن شما رو داریم. پس شانس بیارید و مثل این مادر ... ( به مرده ) نمیرید.

هیچ صداتون رو در نمیارید. تا صبح اگه زنده موندید موندید. اگه نمردید که... گفت شما محارب هستید. میدونید محاربه یعنی چی. یه نفر از اون جلو که پسری بود حدود ۱۶. ۱۷ سال سن داشت گردنش رو گرفت، به اینا بگو محاربه یعنی چی ! گفت نمیدونم. گفت غلط کردی ندونی! ! شروع کرد به زدنش گفت بگو. بگو بگو. اونقدر زدش که از حال رفت. میگفت یعنی شیطان. یعنی خطا

کار. انقدر زدش که چند نفر شدیدا اعتراض کردن. که اونها هم در حد مرگ کتک خوردن. تو اون اتاق ما تا صبح حداقل ۴ نفر کشته شدن.

صادق نعره می‌کشید و می‌گفت اینجا از توالت فرنگی و مسواک و اینا خبری نیست همینجا کاراتون رو میکنید !!! شیر فهم شدید ؟

هیچ آدم سالمی بین ما نبود و همه خونی بودند و خون رو صورتشون لخته زده بود مثل من. یا چشمشون باد کرده بود مثل من. یا مثل خیلیا دست پاشون شکسته بود. به دلیل تاریکی مطلق من خیلیها را نتونستم ببینم.

وقتی که در رو باز میکردند با دیدن نور چشممون شدیدا احساس ناراحتی عجیبی میکرد. فردای اون روز و روزهای دیگه رو به بدترین شکل که توضیحش زمان بسیار میخواد گذروندیم. به ما برای اینکه از گرسنگی نمیریم هر روز که نمیدانیم شب بود یا روز بود ! یک گونی ته مانده غذا که آن را با اشتیاق میخوردیم به ما می‌دادند. که داخلش تکههای نان. سبزی. برنج بود.

.... تا اینکه بعد از چند روز صادق آمد و چند لامپ با خود آورد و ما را بعد از چند روز به محوطه کمپ برد. وایلیی برا ما یک حس آزادی بود. آسمان ابی و نور خورشید برای ما تازگی داشت. (در ضمن این را بگم که بخاطر این ما را به محوطه آوردند که کثافتها و مدفوع خود را از اتاق بیرون بریزیم ) معذرت میخوام که اینطور مینویسم ولی تا چند وقت دیگه که بقیه هم از زندان آزاد بشن بخصوص کمپ کهریزک اونها بهتر واستون توضیح میدن و مطمئن هستم این کمپ در بعضی موارد دست گوانتانامو و ابوغریب را طی این چند روز از پشت بسته. به هر حال به گفته نوچههای صادق ما جزو اولین کسانی بودیم که بدون دادگاهی ! بامداد دیروز به خاطر شلوغی بیش از حد کمپ ما را به بیرون انداختند و تهدید کردند که اگر جایی حرفی بزنیم ما را به قتل می‌رسانند.

من بلافاصله با موبایل یک عابر با خانواده‌ام نیمه شب دیشب تماس گرفتم و آنها به سراغم آمدند. طعم آزادی خیلی شیرین است. اما به یاد داشته باشید که الان هزاران نفر تو اردوگاه کهریزک بدترین شرایط رو میگذرونن.

در ضمن اسامی چند نفر رو که تو این مدت جان خودشون رو فقط تو کمپ ما از دست دادن و من حفظ کردم رو میگم. در ضمن اگر این حیوان صفتها اینها رو به بیمارستان میبردند شاید الان زنده بودند.

(حسن شاپوری دانشجو)، رضافتاحی (دانشجو)، میلاد... فاقد فامیلی ۲۷ ساله.

اون پسره ۱۷ ساله که توسط صادق شب اول به باد مشت و لگد گرفته شد و به کما رفت و اون رو با خودشون بردند. ولی دکتر هم بند ما و به قولی ارشد ما گفت اون از گوش و دهنش خون اومده و متاسفانه مرده.

مرتضی سلحشور،مراد آقاسی، محسن انتظامی. در ضمن اسامی تعداد زیادی از بازداشت شدهها رو تو کمپ خودمون دارم که اون





از گازاشک آور است به دلیل اینکه این نوع گاز به محض اصابت و استنشام باعث بی حالی و کدروی در بدن می‌شود. وقتی این نوع گاز که حاوی سی او اس است به بدن وارد شود قدرت کاری و تصمیم‌گیری از بین می‌رود و به راحتی به دام خواهی افتاد...پس از بازداشت درمحل انقلاب در همانجا و حین دستگیری ما را به شدت کتک زدند. یعنی درحالی که نمی‌توانستیم حرکت چندان زیادی را انجام دهیم (به دلیل گازگرفتگی) ناگهان ۶، ۷ نفر ریختند روی سر ما و شروع کردند به ضرب و شتم. با باتومهای الکتریکی و مشت ولگد؛ قدرت هیچ نوع دفاعی را نداشتیم.

آنها ابتدا ما را که قریب ۵۰ نفر بودیم. به ستاد فرماندهی نیروی انتظامی در کارگر جنوبی بردند. و بعدا حدود نیمه‌های شب. فکرمی کنم ساعت ۴ صبح بود که برای انتقال به جایی که بعدا فهمیدیم کهریزک است، ما را حرکت دادند ما را به کهریزک بردند. با یک یا دو اتوبوس. دست و پاهای مان را زنجیر زدند، چشمهای مان را بستند و سوار اتوبوس کردند...وقتی رسیدیم اول از همه همگی ما را کتک مفصلی زدند. دوباره ساعت ۶ صبح بود که ۱۳ الی ۱۴ نفر ریختند سر ما و با فحاشیهای بسیار رکیک ما را به باد کتک گرفتند. همه را با باتومهای شوک آور زدند. بعد لخت‌مان کردند و به روی مان آب پاشیدند و با کابل و زنجیر به ما پورش آوردند. آن موقع اغلب ما به دلیل بی خوابی و دردهای بدنی عملا بی‌جان شده بودیم و رمقی برای مان نمانده بود. با این برخوردها درمحوطه کهریزک توان بلند شدن هم نداشتیم...بی دلیل. فحش می دادند و می گفتند منافق، آشغال و هزاران فحش دیگر که گفتنی نیست...

وضعیت محل اسکان اقتضاح بود سولههایی ساخته بودند که بوی رطوبت در آن بیش از هرچیزی آزار می داد. دراین سولهها تعداد زیادی کانتینر هست که برای نگهداری ۵ نفر ساخته شده. ولی همه مارا ریختند در این کانتینرهای ۵ نفره. حداقل ۲۰ نفر در هر کانتینر. آنجا امکانات بهداشتی درحد صفر است. بازداشتگاه وسط بیابان است و داخل آنها خیلی گرم می‌شود. هوای مناسب برای استنشام وجود ندارد و خیلیها مریض شدند. برای دستشویی رفتن همه ۲۰ نفر را یک جا دستبند و پابند می‌زدند و به جلوی توالتها می‌بردند. بعضی وقتها هم از بیرون بردن خبری نبود برای همین در داخل کانتینرها، بوی تعفن همه جا پیچیده بود. ...نزدیک ۴۸ساعت چیزی به ما ندادند. بعد از آن فقط نان دادند. نان لواش بیات چند روز مانده. از همه سخت‌تر این بود که آب نداشتیم. آب را از زیر در می‌ریختند روی کف کانتینر تا لیس بزنیم. ما هم قسمتی را آماده کردیم تا آب در آنجا جمع بشود. جایی که کمتر جای پا روی آن وجود داشت. اما همان جا هم روز بعد آلوده‌تر شد و موقع کتک زدن بعدی، به کثافت کشیده شد. آنها فقط کتک می زدند. هر روز چند نوبت. خیلی اوقات شبها هم می‌آمدند و می‌زدند... از این صبح تا صبح بعد در این به اصطلاح سلولهای کثیف بودیم. آن جا آنقدر تنگ بود که تکان نمی‌توانستیم بخوریم، آن هم در حالیکه همه خونین و مالین بودیم. برای خواب هم نه پتو وجود داشت و نه بالش. زندانیان روی پاهای یکدیگر می‌خوابیدند... ما را اصلا بیرون نمی‌بردند. محوطه آنجا خیلی کوچک بود و تعداد زیاد. فقط یک سوراخ، به اندازه یک



و جب بالای سقف بلند بازداشتگاه محل نگهداری ما وجود داشت که فقط از نور آن متوجه زمان می‌شدیم.

...البته شکنجههای دیگری هم بود بسیاری را برای ساعات طولانی آویزان کرده بودند. خیلیها را فقط کتک می‌زدند و این بهترین قسمت بود. عده‌ای را در انفرادیها نگه می‌داشتند. دست و پای خیلیها را در قیر داغ می‌سوزاندند. دندان خیلیها در این مدت شکسته شد. بیشتر کسانی که به کهریزک رفته اند دندان سالم ندارند. کم سن وسالها را برای اعدام به پای چوبه‌دار می‌بردند، طناب را دور گردن آنها می‌انداختند و دوباره پائین می‌آوردند. بچهها می‌مردند و زنده می‌شدند اما آنها در همان حال هم کتک می‌زدند و فحشهای ناموسی بسیار زشتی می‌دادند. زندانیانی که قوی‌تر بودند از همان اندک غذا هم محروم بودند و بیشتر وقت در کانتینر می‌مانند آن هم در حالیکه موشهای زیادی را درسولها رها کرده بودند و... متاسفانه بدترین قسمت شکنجهها این بود. که کسانی را که آرام‌تر و جوان‌تر بودند مورد تجاوز قرار می‌دادند. ما مرتب فریادهای این بچهها را می‌شنیدیم. ۳ نفر از هم سلولیهای من برایشان پیش آمد. هرسه زیر ۲۲ سال داشتند. اینها را روزی یک بار می‌بردند. البته پس از آن آمپولهایی به آنها تزریق می‌کردند که استراحت کنند! ...خیلی از اینهایی که خبر فوت‌شان را به تازگی اعلام می‌کنند،

مدتها قبل جان‌شان را از دست داده بودند. یعنی بین کشته شدن و اعلام فوت آنها به خانوادهها چند روز طول می‌کشید. این به خاطر این بود که از بازداشت آنها بگذرد و بگویند که مثلا فلانی بازداشت بوده و زیر شکنجه نمرده است. در حالیکه شکنجهها به حدی بود که بسیاری از کشته شدگان همان روزهای اول کشته شدند. هنگام آزادی از ما تعهد گرفتند. بعد عکس گرفتند. اثر انگشت و جزئیات افراد خانواده، محل سکونت زندانی و افراد درجه یک خانواده. بعد ما را رها کردند. من خودم هم در حال حاضر تحت درمان هستم. دندههای سمت راستم شکسته و همینطور دندانهایم. و از ناحیه گوش چپم دچار افت شنوایی شده‌ام. ”

(پرستو سپهری، روز)

گزارشگران بدون مرز از قول یکی از زندانیان چنین می‌آورد:

”اونجا آب نداشت، آب می‌آوردن تو دبههای ۲۰ لیتری گازوئیل، به خدا قسم وقتی میاوردن و تو این شیشههای زمزم می‌دادن به ما، روی آب هفت رنگ بود... یعنی چرب بود و مزه گازوئیل رو احساس می‌کردی...“

او همچنین در شرح شکنجههای رایج در کهریزک می‌گوید:

«والاه، یه دستشویی آدم می‌خواست بره، باید ۲۰-۳۰ تا باتوم می‌خورد تا می‌رفت، ۲۰-۳۰ تا هم می‌خورد تا برمیکشت... یعنی می‌گفتن ۱-۲-۳ باید میومدی بیرون، فقط ۳ شماره فرصت داشتی که تو دستشویی بمونی... هر ۱۰ روز یکبار هم سردار محمودی می‌اومد با تیمش... می‌رفت ته حیاط، تیمش هم دورش بودن... ۱۰-۱۵ نفر رو می‌بردن تو حیاط، یکی یکی، می‌انداختن وسط با باتوم به قصد کشت میزدنش، بعد جنازه ش رو برمی‌گردوندند تو سلول. معمولا اونایی که اسمشون بیشتر بود رو انتخاب می‌کردند. نمیدونم سیستم زندشون چطوری بود، یعنی یه هفته با باتوم میزدن، یه هفته با کابل، یه هفته با شلنگ، که انگار بدن عادت نکنه... اصلا تو دوران بازداشت، چیزی به عنوان بازجویی نداشتیم. در مدت دو ماهی که در کهریزک زندانی بودم، میگفتن که تو اعدامی هستی، من میگفتم آخه به چه جرمی. میگفتن به یه دختر ۱۳ ساله تجاوز کردی، انقدر اینو گفتن که من خودم باورم شده بود، که نکنه من یه همچین کاری کردم، یا نکنه اینو گذاشتن تو پرونده من، مثلا یه پسره بود، بهش گفته بودن، تو عروس دزدیدی، آنقدر پسر رو زده بودن، یه روز اومد تو اتاق ما، می‌گفت به خدا قسم این دروغه... تو این مدت اصلا نمی‌دونستیم چه اتهام‌هایی داریم، بعد از ۲ ماه آقای نمازی مسئول رسیدگی به پروندههای ما آمد، همه رو تو حیاط دادگاه جمع کرد، چند تا سوال پرسید، بعد مارو داد زندان. من جز اولین نفرای بودم که دادن زندان، چون وضعم خیلی بد بود، فکر کنم اگر دو هفته دیگه می‌موندم، می‌مردم.. منو دادن رجایی شهر، ۶ ماه

## «کسانی را که آرام‌تر و جوان‌تر بودند مورد تجاوز قرار می‌دادند. ما مرتب فریادهای این بچهها را می‌شنیدیم. ۳ نفر از هم سلولیهای من برایشان پیش آمد. هرسه زیر ۲۲ سال داشتند. اینها را روزی یک بار می‌بردند. البته پس از آن آمپولهایی به آنها تزریق می‌کردند که استراحت کنند!»

اونجا بودم... ”.

باز در همان سایت در مورد مادر "هانی خواندار" چنین آورده می‌شود:

«خانه‌اش بوی غم می‌دهد، عکس دو پسرش را ردیف چیده است روی زمین کنار تلویزیون، و خودش مدام پکی بر سیگار می‌زند و از رنج دو سالی که گذشت می‌گوید. «م.ل» که از پسرش حرف می‌زند، و از شرح شکنجههایش می‌گوید، چشمانش پر از اشک می‌شود و سرش را تکان می‌دهد. این مادر ۲۰ ماه است که هر روز راهروهای دادگاه را از این اتاق به آن اتاق طی کرده است و هنوز خبری از آزادی پسرش نیست. عکسهانی را با حسرت نشان می‌دهد و می‌گوید که زمان بازداشت ۱۲۰ کیلو بود و حالا ۶۷ کیلو شده است... چه بر سر فرزندم آمده است؟!«

وی به دلیل مصاحبه‌ی خود با رسانه‌های خارج از کشور و اعلام اینکه ناخنهای فرزندش را کشیده‌اند، به مدت یک ماه بازداشت و در بند ( ۲-الف ) زندان اوین نگهداری شد. قاضی نمازی، صحبت‌های او را تکذیب کرده و گفته بود به دلیل کمبود قند ناخنهای او افتاده است! با این حال سایر بازداشت‌شدگان، ادعای "هانی خواندار" را می‌پذیرند، آنان با یادآوری روزهای تلخ بازداشت در کهریزک می‌گویند که به یاد دارند، یک روز این خبر دهان به دهان در زندان پیچید که ناخنهای‌هانی را کشیده‌اند و از آن پس هیچ کس‌هانی را ندید تا صحت مطلب را از خود او بپرسد.

این پسر ۲۷ ساله در ملاقات با مادرش خبر مذکور را تأیید کرده و گفته است که ۳ بار تا پای چوبه‌دار برده شده و مراسم اعدام را برایش اجرا کرده‌اند و سپس دوباره به سلول بازگردانده شده است. اعدام مصنوعی اما، نه تنها در مورد هانی خواندار که در مورد بسیاری دیگر از بازداشت‌شدگان نیز به اجرا گذارده شد.

هانی خواندار، که از او به عنوان یکی از شورورترین افراد تهران یاد می‌شود، یک هفته پیش از آغاز طرح امنیت اجتماعی بازداشت شد. وی در دوران بازداشت خود در سوله کهریزک به شدت از



جانب مأموران مورد ضرب و شتم و شکنجه قرار گرفت. در لیست ۱۸ نفره نیروی انتظامی نیز، نام وی به عنوان اولین فرد محکوم به اعدام درج شده بود.»

#### شکنجه و کشتار زندانیان در زندان کهریزک توسط ماموران رژیم

اکنون بیش از سه دهه است که شاهد شکنجه به طرزی آشکار در سراسر اسارتگاهی به نام ایران؛ چه در برابر انظار عمومی و دوربینهای تلویزیونی و خبرنگاران جراید، سرکوب معترضان در خیابانها، زدن تازیانه به زنان و مردان تحت عناوینی چون شرب خمر و زنای یا نامحرم، آفتابه به گردن انداختن، با باتوم بقصد کشت زدن، به دار آویختن قاتلین، بریدن دست، انگشت و غیره و نیز اجرای رجم و سنگسار، هستیم. البته در این میان اعمال شکنجه به منظور اخذ اعتراف و تکمیل پرونده و تفهیم اتهام در مراحل مختلف بازجویی در رابطه با زندانیان عادی و نیز مجرمان سیاسی نیز از دیگر مصدایق بارز شکنجه است که از سوی دستگاه سرکوب نظام نسبت به همه شهروندان اعمال می‌شود.

عوامل رژیم اعم از رهبری و نهادهای دیگر با اعتقاد به ایدئولوژی اسلامی و پیروی از آیات و روایاتی چون "النصر بالرعب" (یعنی فتح و پیروزی در سایه ایجاد ترس و وحشت است) بر آن هستند تا پایههای قدرت پوشالی خود را محکم کنند. به همین دلیل نیز آنان حاضر می‌شوند برای ماندگاری باند مافیایی خود به هر عمل ضد انسانی دست بزنند. این در حالی است که رانت‌خواری توسط خودپنها و آقازادهها، بی‌عدالتی در همه زمینها اعم از قضایی، اقتصادی، جنسیتی، طبقاتی و نیز فساد دولتی و نابسامانی اقتصادی و معیشتی و شیوع مواد مخدر و بیکاری ۲۵ درصدی، افزایش روزافزون فقر و فحشاء و سایر آسیبهای اجتماعی، زندگی متعارف همه شهروندان محروم از حقوق اولیه شهروندی را دچار نابسامانی کرده است.

وقتی جلوی چشم مردم و دوربینهای رسانههای داخلی و خارجی؛ عوامل رژیم ارتجاع در ایران با باتوم به معترضان حمله می‌کنند و آنها را در جلوی چشم همه تا حد مرگ کتک می‌زنند و یا در نهایت درنده خویی به طرف راهپیمایی کنندگان آتش می‌گشایند و باعث به شهادت رسیدن تعداد بی‌شماری از مردم می‌شوند. مسلم است که در بازداشتگاه کهریزک و نیز سایر بازداشتگاهها و زندانها و در اتاقهای مجهز به انواع آلت شکنجه،چگونه رفتار سبعانه‌ای نسبت به دستگیر شدگانی که فقط متهم هستند و هنوز جرم‌شان در هیچ محکمه‌ای ثابت نشده است، خواهند داشت.

در این اردوگاه مرگ، از همان ابتدای ورود بازداشت‌شدگان به کمپ کهریزک شکنجهها شروع می‌شود. بازداشت‌شدگان در هنگام ورود به کمپ توسط مامورین لخت می‌شوند و وادار می‌شوند تا بر روی زمینهای آسفالت به صورت سینه‌خیز مسیر طولانی را طی کنند، در این میان عده‌ای از زندانبانها و ماموران بند نیز با کمربند و فانوسقه سعی می‌کنند تا زندانیان را در یک نقطه ثابت نگه دارند تا سایر شکنجه گران زندان بتوانند با ضربات پوتین و چوب و کابل

## در مرداد ماه سال گذشته به خاطر شرایط ضد انسانی و طاقت‌فرسای کهریزک، ۱۸ زن زندانی که در گرمای سوزان مرداد ماه، در داخل بنگالهای فلزی حبس بودند در اثر گرمزدگی و مشکلات تنفسی جان خود را از دست دادند.

و یا حتی دسته بیل و غیره دستگیرشدگان را مورد ضرب و شتم قراردهند.
درهر حال این برای همه زندانیان کهریزک مسلم است که آنان درد وارد آمدن ضربات باتوم، کابل و شلنگ و تحقیرها و تجاوزات را به عنوان تجربه‌ای تلخ و از یاد نرفتنی تا پایان زندگی با خود خواهند داشت.

بنا به اظهارات کسانی که در زندان کهریزک زندانی بوده‌اند اطاقهای شکنجه کهریزک علاوه بر تخت تعزیر برای شلاق زدن بر زندانی و کابل برقی، مجهز به تمام امکانات برای شکنجههای دیگر از جمله شکنجههایی چون «قپانی» و «جوجه کباب» و «آویزان» و غیره می‌باشد.

به عنوان نمونه‌ای برای این قبیل رفتارهای ضد انسانی می‌توان از موارد زیر که در سال ۱۳۸۶ اتفاق افتاده نام برد:

از اواخر اردیبهشت ماه سال ۱۳۸۶ سلسله عملیاتهای پلیسی در سرتاسر کشور خصوصا در تهران از طریق نهادهای انتظامی شروع شد.این طرح که ظاهرا هدف از آن ارتقای امنیت اجتماعی در سطح جامعه اعلام گردید ناقض کلیه پیمان نامهها و میثاقهای حقوق بشری و حتی قوانین موجود در کشور بود.

این طرح که در ۴ مرحله «مبارزه با بدحجابی»، «جمع‌آوری معتادان پرخطر»، «برخورد با اراذل و اوباش»، «برخورد با بدحجابی در شرکتهای خصوصی» انجام شد موجی از اعتراضات را در ابعاد داخلی و خارجی سبب گردید. یکی از مهمترین مراحل این طرح که با واکنش و اعتراض شدید نهادهای بین‌المللی همراه شد، بازداشت افرادی موسوم به "اراذل و اوباش" بود.به عبارت دیگر اکثریت مطلق قربانیان این طرح از محرومترین لایههای اجتماعی بودند که به هیچگونه نهاد، مجموعه یا تربیونی برای بیان حقایق دسترسی نداشتند.

مأموران نقابدار نیروی انتظامی در ساعات پایانی شب، با شکستن درب منازل افراد، همراه با ضرب و شتم شدید، آنان را بازداشت می‌نمودند. بازداشت‌شدگان سپس به کمپ کهریزک منتقل شده و شرایط طاقت فرسایی از شکنجههای فیزیکی و روانی را تجربه می‌کردند. شدت برخوردهای خشن و غیرانسانی و شکنجه با این افراد به اندازه‌ای بود که بنابر آمار غیر رسمی، تعدادی از این افراد در کهریزک جان خود را از دست دادند.

#### شکنجه و قتل فجیع ۱۸ زن زندانی در بازداشتگاه کهریزک

در خبر ارسالی کمیته گزارشگران حقوق بشر که در تاریخ ۲۵ تیر ماه ۱۳۸۶ تحت عنوان اطلاعیه شماره ۵۰۳ منتشر شده چنین می‌خوانیم:

« سال گذشته با اعلام سردار "رادان" فرمانده نیروی انتظامی مبنی بر تداوم اجرای طرح امنیت اجتماعی، بار دیگر به منازل افرادی که از آنان به عنوان "اراذل و اوباش" یاد می‌شود، حمله شده و نیز اقدام به بازداشت آنان نمودند. منابع آگاه می‌گویندکه کلیه بازداشت شدگان به زندان کهریزک انتقال یافته اند….سال گذشته همزمان با اجرای این طرح و انتشار تصاویری از برخوردهای خشن صورت گرفته، موج اعتراضهای بین‌المللی، فرمانده نیروی انتظامی را وادار کرد تا با انجام مصاحبه‌ای برخوردهای خشن صورت گرفته را محکوم کرده و اعلام کند که با مأموران خاطی برخورد خواهد شد. با این حال خانوادههای بازداشت‌شدگان، که تا مدتها از سرنوشت فرزندان خود بی‌اطلاع بودند، پس از مدتی خبر از اعمال شکنجههای شدید بر آنان در بازداشتگاه کهریزک را دادند. به گفته‌ی شماری از بازداشت‌شدگان که این روزها با شروع دوباره این طرح بیش از پیش احساس خطر می‌کنند، در جریان بازداشت سال گذشته دست کم ۱۰ نفر در کهریزک جان باختند.»

علاوه بر آن در مرداد ماه سال گذشته به خاطر شرایط ضد انسانی و طاقت‌فرسای این زندان، ۱۸ زن زندانی که در گرمای سوزان مرداد ماه، در داخل بنگالهای فلزی حبس بودند در اثر گرمزدگی و مشکلات تنفسی جان خود را از دست دادند. دیگر زندانیان از بوی تعفن این اجساد، متوجه این واقعه تکان دهنده شدند. اما شکنجه‌گران کهریزک نه تنها تلاشی برای انتقال این اجساد به عمل نیاوردند بلکه آنان برای ایجاد فضای رعب و وحشت بیشتر در بین سایر زندانیان برای مدتی طولانی در داخل بنگالها باقی گذاشتند. وقتی اخبار این جنایت در رسانهها منعکس شد مقامات رژیم سعی کردند تا این جنایت تکان‌دهنده را با پرونده سازی و انتشار اخبار دروغ نظیر ایست قلبی یا خودکشی این زندانیان پرده پوشی کند.

از کمپ کهریزک می‌توان به عنوان یکی از ضد انسانی‌ترین شکنجه‌گاه‌های موجود جهان نام برد. قربانیان در این زندان که تعداد آنان به دهها تن میرسد حتی از وضعیت حقوقی پرونده خود اطلاعی ندارند و تاکنون به هیچ مرجع قضائی معرفی نشده‌اند و به طور یقین پروسههای بازداشت و بازجویی و زندان آنان بدور از حداقل استانداردهای حقوقی و قانونی می‌باشد.

رادپو ایرآوا واقعه را این گونه شرح داد:

”بنا به شهادت افرادی که خود و یا اعضای خانواده آنها در زمره‌ی قربانیان خشونت در این بازداشتگاه قرار دارند علاوه بر مشاهدات متعددی از فوت زندانیان که بعلت ضربات وارده و یا بدرفتاریهای

سیستماتیک در کمپ مذکور اتفاق می‌افتاد همگی از موضوعی مشابه نیز یاد می‌نمایند و آن واقعه‌ای در مرداد ماه سال گذشته می‌باشد که نیروهای نظامی تعداد ۱۸ زن بازداشت شده را بعلت فقدان بند ویژه ی زنان در کمپ مذکور، در داخل کانکسهای فلزی در درجه حرارت بالا حبس نمودند.در اثر این عمل و به علت عدم توجه به وضعیت آنان تمامی این افراد بعلت حرارت بالا و مشکلات تنفسی جان خود را از دست دادند. زندانیان مذکور عنوان می‌نمایند در اثر این حادثه بوی مশمئز کننده تعفن جسد، کمپ مذکور را در بر گرفته بود و پرسنل نظامی از این واقعه و ذکر آن برای ایجاد فضای رعب وحشت بیشتر در کمپ مذکور استفاده می‌کردند.

گفته می‌شود موارد و پروندههای فوت متهمان در این کمپ با مدعیاتی همچون استفاده از مواد مخدر، ایست قلبی یا خودکشی بسته می‌شود. این زندانیان همچنین از حضور منظم سردار رادان فرمانده نیروی انتظامی در این کمپ سخن میگویند و تقدیر وی از پرسنل نظامی بعلت برخوردهای غیر انسانی آنان با متهمان. همچنین گفته می‌شود نیروی انتظامی در منطقه تهرانپارس (خاک سفید) در حال ساخت محلی جدید با استفاده از تجربیات کمپ کهریزک جهت برنامههای آتی خود می‌باشد."

#### آیا می‌توان در قبال چنین جنایتهای

#### هولناکی بی تفاوت ماند؟

دستگاه شکنجه و ماشین سرکوب کهریزک این «آشوویتس نوین»، دستاورد سه دهه حاکمیت فاشیسم مذهبی در ایران است. جمهوری اسلامی و دولت در مسندش احمدی نژاد ۶۰ سال بعد از شکست فاشیسم و نازیسم اروپایی و تبدیل شدن اردوگاه جنایت جنگی "آشوویتس" هیتلری به موزه‌ای برای عبرت گرفتن از تاریخ، در هزاره سوم میلادی، بدون اینکه بخواهد گذشته را چراغ راه آینده سازند، بر آن است تا " آشوویتس" دیگری را در ایران بازسازی کند.

دفاع از حقوق انسانی زندانیان و به خصوص زندانیان سیاسی و زنان زندانی در ایران وظیفه‌ایی عاجل در مقابل جهانیان است، زیرا دفاع ازشرف و هویت انسانی و اصول حقوق بشر یک ضرورت اخلاقی و مسئولیت بین المللی است.

در شرایط تاریخی و سرنوشت‌ساز حاضر، فعالین مدنی، ملی و حقوق بشر در داخل و خارج از کشور نسبت به سلامت جان و روان دستگیرشدگان قیام مردم در تمامی مناطق ایران هشدار جدی می‌دهند. آنها خواستار ارسال یک هیئت مستقل بین‌المللی برای تحقیق و بررسی وضعیت و شرایط دستگیرشدگان و نیز بازدید از شکنجه‌گاهها و شناسایی آمرین و عاملین این جنایتها به منظور پایان دادن به کشتار معترضان سیاسی و نیز مردم عادی در ایران هستند. آنها خواستار محکومیت این جنایتها و ارجاع پرونده نقض حقوق بشر توسط سران جمهوری اسلامی، به شورای امنیت ملل متحد برای اقدامات فوری لازم‌الاجرا شده‌اند.



# تجاوز جنسی

## از منظر روانشناسی

### نگاهی اجمالی

ژیلا افتخاری

روانشناس

بهره‌مندی جنسی نیست. اختلالات روانی و شخصیتی فرد متجاوز و خشونت‌گر، خود محصول تجاوزهای جنسی و ضرب و شتم و سایر بدرفتاری‌های اعمال شده بر او در دوران کودکی است. چنین فردی در شرایط سخت و پر استرس احساسات خود را از طریق اعمال جنسی بیان می‌کند. این افراد از نشان دادن احساسات عاطفی نسبت به دیگران ناتوان هستند و به سختی می‌توانند به کسی اعتماد کنند، دلسوزی نشان دهند و یا رابطه عاطفی- احساسی گرم و متقابل ایجاد کنند.

انگیزه‌های تجاوز جنسی از نظر گروس، روان‌شناس سوئدی به سه دسته تقسیم می‌شوند:

#### ۱. تجاوزات ناشی از خشم و عصبانیت.

در این حالت فرد متجاوز سرشار از خشم و عصبانیت است و عمل تجاوز وسیله ای برای بیان و تخلیه خویش از خشم و نفرت و با هدف تحقیر فرد قربانی است. عمل تجاوز، واکنشی به فشارروحي و استرس و یک حادثه تصادفی تلقی می‌شود.

#### ۲. تجاوز ناشی از میل به اعمال قدرت.

در این نوع تجاوز، تمایل به تسلط و غلبه بر دیگری انگیزه اصلی فرد متجاوز می‌باشد. در اینجا سکس به وسیله‌ای برای ترمیم احساس جریحه‌دار شده و کسب قدرت، کنترل، اتوریته، هویت و توان‌مندی تبدیل می‌شود.

#### ۳. تجاوز سادیستی.

در این حالت خشونت، سکس و قدرت با هم تلفیق می‌شوند. عمل تجاوز توأم با لذت جنسی است و تجاوزگر از آزار و اذیت قربانی لذت می‌برد. قربانی می‌تواند زندانی شده و به مدتی طولانی مورد آزار و اذیت قرار گیرد. این گونه تجاوزها معمولاً به کشته شدن قربانی منجر می‌شوند. عمل تجاوز برنامه‌ریزی شده و کاملاً آگاهانه است.

از نگاه گروس تجاوز جنسی با هدف ارضاء جنسی انجام نمی‌شود بلکه این عمل برای فرد اعمال‌کننده مملو از دلهره و اضطراب است. مرد متجاوز همواره با احساس کمبود، حقارت، ناباوری به خود و دیگران دست به گریبان است. او همواره در انتظار تأیید شدن عمیق احساسی به سر می‌برد. ارزش مردانگی او در پتانسیل جنسی‌اش نهفته است. تعلیق بین عدم اطمینان و توقع تأیید شدن، به دشمنی، سوظن و نیاز انتقام‌گیری منجر می‌شود. او این حق را به خود می‌دهد که فرد دیگری را مورد سواستفاده قرار دهد زیرا که او خود را لگد مال شده و استثمار شده ندارد.

تجاوز جنسی در شرایط جنگی و در مورد زندانیان سیاسی تا حدود زیادی ویژه بوده و از موارد عادی و مطالعه شده این نوع تجاوزات متمایز می‌گردد. این نوع تجاوزهای جنسی را نمی‌توان به رفتار بیمارگونه و ناهنجار فرد متجاوز محدود کرد. بلکه در چنین شرایطی فرد متجاوز خود ابزاری است در دست یک نظام سیاسی که اهدافی فراتر از آزار فردی و یا لذت جنسی دارد. این تجاوزها

ضمن پی‌گرفتن هدف ابتدائی شکستن روحیه‌ی قربانی، حاکم کردن ترس عمومی در جامعه را نیز دنبال می‌کنند. هدف متجاوز به تسخیر در آوردن وجود و هستی زندانی است. فرد قربانی و بدن در هم شکسته‌ی او به سمبلی برای ترساندن و تابلویی برای ابلاغ پیام دیکتاتور به جامعه‌ی معترض تبدیل می‌شود.

#### کارکرد بدن انسان و نقش آن در ارتباط فرد با زمان و مکان

بدن فرد بیان واقعی حضورش در جهان بیرونی و قلمروی عزت، کرامت و حریم شخصی اوست. بدن انسان مهمترین پیش‌شرط تکوین افکار، احساسات و خلاقیت‌های فرد و ظرفی برای شدن و متحول گشتن مستمر او در سراسر زندگی است. به عبارتی بدن فرد، "من" اوست و من فرد بدن اوست. اندام تناسلی حساس‌ترین اجزای روحی و عصبی جسم هستند و تجاوز به این اندام‌ها تلاش برای از بین بردن میل به زندگی، اشتیاق، خوشحالی، هویت جسمی و آینده‌ی انسان است. یکی از اهداف تجاوز جنسی در زندانها " کثیف" کردن و پست جلوه دادن زندانی و جسم اوست تا بدین ترتیب بتوانند فرد را از روند زندگی اجتماعی به بیرون پرتاب کنند. این "کثیفی" تحمیلی، احساس لجن‌وار بودن را در فرد بوجود می‌آورد چرا که مقوله‌ی پاکی و ناپاکی جایگاه ویژه‌ای در هویت جسمی هر فرد دارد. به همین دلیل است که زندانی از حداقل‌های لوازم بهداشتی نیز محروم می‌شود. خاطرات زانی که مورد تجاوز جنسی قرار گرفته‌اند حاکی از این است که آنها بعد از تجاوز جنسی به سختی می‌توانستند خود را "پاک" احساس کنند. و این احساس ناپاکی نه الزماً مرتبط با باورهای دینی یا اخلاقی بلکه احساسی است که در نتیجه این تجاوزها شکل می‌گیرد.

از نگاه خشونت‌گران، بدن صرفاً وسیله‌ای برای تولید و بازتولید است و آنان که قدرت طلبان تجاوزگر را به چالش می‌کشند، بدن خود را در معرض چنین تجاوز سبعانه‌ای قرار می‌دهند. شکنجه و ضرب و شتم زندانی در حالی که عریان است و بدن او از هیچ پوشش حفاظتی برخوردار نیست نشان دهنده فرار حاکمیت از پذیرش واقعیت عریان رویارویی گسترده مردم با آن است. شکنجه و تجاوز جنسی در عین حال نشان دهنده‌ی وحشتی است که جمهوری اسلامی از پیکرهای به هم پیوسته مردم و همبستگی و هماهنگی حاصل از آن دارد. رژیم به حریم شخصی و محرمانه فرد تجاوز می‌کند تا مانع تکرار یک اعتراض و انتشار آن به تاروپود جامعه گردد. این یک رویکرد روان‌شناسانه برای تخریب روحیه‌ی عمومی است که طی سی سال گذشته در اشکال مختلف در سطح جامعه بکار برده شده است. رژیم جمهوری اسلامی تلاش بی‌وقفه‌ای را برای تسلط کامل بر جسم و جان جوانان و زنان ایرانی بکار برده است. زن ایرانی واقعیت انکار ناشدنی حضور خود در همه عرصه‌های اجتماعی و مدنی را با همه پتانسیل‌های نهفته در بدنش بیان کرده و جمهوری اسلامی را به چالشی بزرگ کشیده است.

منابع

1. Groth, A-N.(1981)Män som våldtar, vilka är de? Varför begår de våldtäkt, myter om gärningsmannen. Stockholm: Prisma.
2. Charles Westin (1989) Tortyr och existens. Göteborg: Korpen.

جنبش آزادیخواهی مردم ایران در تابستان ۱۳۸۸ با واکنش خشن رژیم جمهوری اسلامی ایران مواجه شد. تعداد زیادی از معترضان دستگیر و شکنجه شدند و مورد تجاوزات جنسی سیستماتیک قرار گرفتند. افشای وسیع این جنایت‌ها و بطور خاص تجاوزهای جنسی در سطح کشور و در صحنه بین‌المللی واکنش‌های گسترده‌ای را در بر داشت. تجاوز جنسی در زندان‌های جمهوری اسلامی ایران پدیده‌ی جدیدی نبود. در دهه‌ی شصت زندانیان سیاسی زن مورد آزار و تجاوز جنسی قرار گرفتند و خاطرات زندانیان آزاد شده گویای این نوع از شکنجه در سطوح مختلف بوده است. از طرفی در دوران جنگ ایران و عراق نیز، موارد فراوانی از تجاوز سربازان عراقی به زنان به اسارت گرفته شده در شهرهای مرزی ایران نقل شده است. اما این تعرض‌ها با سکوت مواجهه شد، بازتاب عمومی پیدا نکرد و به مثابه یک تابو در تاریکی سنت و شرم‌ساری پنهان گردید.

تجاوزهای جنسی اخیردر زندانهای جمهوری اسلامی از دو جنبه حائز اهمیت هستند. نخست اینکه علاوه بر زنان که همواره قربانیان اصلی آزار جنسی در زندانها بوده‌اند، مردان جوان نیز بطور سیستماتیک مورد تجاوز جنسی قرار گرفتند. ازسوی دیگر انعکاس وسیع این اخبار در سطح جامعه و ظاهر شدن قربانیان این تجاوزها در رسانه‌ها را می‌توان نقطه‌ی عطفی در زمینه‌ی تابو شکنی پدیده تجاوز جنسی قلمداد کرد. این افراد با ظاهر شدنشان در ملاء عام، با احساس حقارت، شرم و گناهی که متجاوز سعی در تحمیل آن بر روان زندانی دارد مقابله کرده و آن را از یک مسئله‌ی شخصی به



منیره برادران، ماه مه ۲۰۱۰

# کتاب‌شناسی زندان زنان

- زندان دهه‌ی شصت و هفتاد شمسی:**
- ۱- نگاه کنید، راستکی است، پروانه علیزاده، خاوران، پاریس ۱۳۶۶
  - ۲ □۱۳۷۱ تا ۱۳۷۴، تجدید چاپ: نشر نیما-آلمان
  - ۳ - یادهای زندان- دوجلد- فریبا ثابت، نشر خاوران، پاریس، جلد اول تابستان ۱۳۷۶ و جلد دوم ۱۳۸۳
  - ۴- خاطرات زندان، شهرنوش پارسی پور، نشر باران، ۱۹۹۶
  - ۵- و اینجا دختران نمی‌میرند، شهرزاد، چاپ دوم-پاریس ۱۳۷۷
  - ۶- فریب خوردگان زندان، آزاده ایرانی، ۱۳۷۹
  - ۷- زیر بوته لاله عباسی، نسرین پرواز ۱۳۷۵
  - ۸- مصلوب، کتابون آذرلی، نشر فروغ، تاریخ نگارش: ۱۳۸۰
  - ۹- یادنگاره‌های زندان، سودابه اردلان، سوئد/ ۱۳۸۲
  - ۱۰- گردن‌بند مقدس، مهرانگیز کار، باران، ۲۰۰۲، سوئد
  - ۱۱- چشم در چشم، هنگامه حاج حسن، نشر هما، فرانسه ۱۳۸۲
  - ۱۲- بهای انسان بودن، اعظم حاج حیدری، فرانسه ۱۳۸۳
  - ۱۳- در جستجوی رهائی، مریم نوری، باران ۲۰۰۵
  - ۱۴- تاریخ زنده (جلد اول)، فریبا مرزبان، ۱۳۸۴
  - ۱۵- سیبا معمار نوبری (زیبا ناوک)
  - ۱۶- یادها و دیدگاه‌ها، پروین خسروی (مرجانہ افتخاری)، نشر فروغ، ۲۰۰۸
  - ۱۷- فراموشم مکن، عفت ماهباز، نشر باران، ۲۰۰۸
  - ۱۸- کرانه‌ی حقیقی یک رویا، ملیحه مقدم
  - ۱۹- پر کبوتر، ثریا زنگباری، نشر باران، ۲۰۰۸
  - ۲۰- و همچنین کتاب زندان در دو جلد، به کوشش ناصر مهاجر، نشر نقطه، ۱۳۷۷ و ۱۳۸۰
- و سه کتاب دیگر که به فارسی ترجمه نشده‌اند:
- ۲۱- Prisoner of Tehran: A Memoir, Marina Nemat, 2007
  - ۲۲- We lived to tell, Azadeh Agah, Shadi Parsi and Sousan Mehr, Canada, 2007
  - ۲۳- Gud vill att du ska dö, Mitra Lager, Efron & Dotter, Sweden ۲۰۰۸

علاوه بر این کتابها، انبوهی از نوشته‌ها در باره زندان به شکل پراکنده در این جا و آنجا، در مجله‌ها، در جزوه‌ها و در تارنماها، چاپ شده است. ایکاش می‌شد که اینها گردآوری می‌شدند. تارنما گرچه این حسن را دارد که دسترسی به نوشته را ساده‌تر و همگانی‌تر می‌کند، اما در ضمن این خطر را هم دارد که با پاک شدن از حافظه‌ی کامپیوتر از حافظه تاریخی هم حذف گردد. از میان نوشته‌های منتشر شده در سایتهای اینترنتی به نمونه‌ای که در زمره خاطره نویسی می‌گنجد، اشاره می‌کنم:

- زندان انفرادی، مینا زرین، کتاب گفتگوهای زندان (۴) و در سایت گفتگوهای زندان، [www.dialogt.net](http://www.dialogt.net)  
- نی‌لیکهای که انسان را سرودند، روایتی از زندان‌های جمهوری اسلامی، مهناز قزلو، در ۵ قسمت که ادامه دارد، منتشر در سایت بیداران [www.bidaran.net/spip.php?rubrique14](http://www.bidaran.net/spip.php?rubrique14)

بخش دیگری از کتاب خاطرات زندان، مربوط است به زندانهای دهه‌ی ۵۰، که قاعدتا باید بعد از آزادی باشکوه زندانیان در سال ۱۳۵۷ نوشته می‌شدند. غیر از حماسه مقاومت، بقیه بعد از یک فاصله زمانی تقریباً ۲۰ ساله نوشته شده‌اند. یا فرصت کم بود و یا تب و تابها و بگبر و بیندهای مجدد که به زندانیان تازه آزادشده مجال ندادند برای نوشتن. شاید باید زمان می‌گذشت تا آنها بتوانند به گذشته بنگرند.

خاطرات زندان از زندانهای قبل از انقلاب:

- حماسه مقاومت، اشرف دهقانی، بهمن ۱۳۵۷
- خاطرات یک زن توده‌ای، راضیه ابراهیم زاده، کلن، ۱۳۷۳/ چاپ جدید: توسط نشر آیدا در آلمان، ۲۰۰۵
- ساعت ۴ آن روز، مهین محتاج، تهران ۱۳۷۸
- داد بی داد، به کوشش ویدا حاجبی، در دو جلد، ۱۳۸۱ و ۱۳۸۳
- طاهره کمالی، تهران

حافظه تاریخی و خاطره جمعی ما سهم ایفا می‌کند. خاطره‌نویسی را می‌توان نوعی اثر ادبی به شمار آورد. در خاطره‌نویسی هم مثل هر نوع اثر ادبی دیگر شگردهای نوشتن، نحوه پرداخت، فضاآفرینی، دقت و ایجاز، میزان سنجش و نقد واقع می‌شوند. از این زاویه که بنگریم خاطره‌نویسی به عنوان یک نوع کار ادبی با رمان قابل قیاس می‌شود. از زاویه‌ی دیگر، اما، خاطره‌نویسی نمی‌تواند با رمان قابل قیاس باشد چرا که مصالح آن را نه تخیل، بلکه واقعیت‌ها تشکیل می‌دهند. اگر تلاش رمان خلق ماجرابی است پرداخته‌ی تخیل نویسنده، برعکس کوشش خاطره‌نویس بازآفرینی دقیق رویدادهاست، رویدادهایی که به گذشته تعلق دارند و امروز با قلم خاطره‌نویس دوباره جان می‌گیرند. خاطره‌نگار به حافظه تکیه می‌کند تا به خیال پردازی. انتشار کتاب «زندانی تهران» نوشته مارینا نعمت، که به نظر می‌رسد بر بال تخیل نشسته تا بر حافظه، خاطر نشان می‌کند که بر تفاوت‌های رمان و خاطره‌نویسی بیشتر تامل کنیم.

سرگذشتها ممکن است بهم شبیه باشند چرا که همگی حکایت دربردی‌های پیش از دستگیری و شکنجه و تنبیه‌های پایان‌ناپذیر و انتظار در سایه‌ی اعدام در زندان‌ها را بازگو می‌کنند. ولی هر کسی این وقایع را به شیوه‌ی خویش تجربه کرده است. بنابراین هر خاطره منحصر به فرد و حکایتی دیگر است. در این کتابها زندگی‌های زیادی نهفته است: زندگی آنها که ماندند، زندگی آنها که رفتند و زندگی‌های ربوده شده. هر کتاب روایتی است که باید خوانده شود.

سهم زنان در ادبیات زندان چشمگیرتر است. در زیر فهرست کتابهای خاطرات زنان زندانی را ملاحظه می‌کنید.

از سالها پیش خاطره‌نویسی زندان بخش قابل توجهی از ادبیات ما را تشکیل می‌دهد. این خاطرات مربوط به گذشته‌ای نزدیک‌اند که هنوز زنده است. جمهوری اسلامی برجاست و زندان‌هایش برقرار. از این جهت این نوشته‌ها افشاگر چهره‌ی جنایتکاران و تبه‌کاری‌هاشان است و افشاگر سیمای تاریخ سیاه جامعه. جمهوری اسلامی از یک طرف باکی ندارد که همه بدانند که زندان هست و شکنجه و اعدام، ولی از طرف دیگر هرگز نوشتن و سخن گفتن از زندان را برنمی‌تابد. انتشار کتاب‌های مربوط به زندان در ایران ممنوع هستند. می‌خواهند که حضور و سایه‌ی رعب‌برانگیز زندان حس شود ولی حقیقت پوشیده بماند. آنها چهره‌ی تحریف شده زندان را می‌خواهند. نوشته‌ها و خاطره نویسی‌های زندان، زندان و محدوده معماری دیوار و سلول را از واژه‌های مجرد به واقعیت تبدیل می‌کنند. وجود فیزیکی زندانی و زندانبان است که از در و دخمه زندان می‌سازد. بدون حضور این دو زندان موزه می‌شود. می‌نویسیم تا در کشور ما نیز، روزگاری زندانها از زندانی و زندانبان خالی شود و زندان‌ها به موزه تبدیل گردند.

بیشترین کتابهای زندان مربوط به سال‌های دهه‌ی شصت است. زندانیانی که آن دوره‌ی سیاه را از سرگذراندند، با نقل خاطراتشان خواننده را به سیاه‌ترین دوره‌ی تاریخ زندان در ایران می‌برند تا شاهد و سندی باشند بر این تاریخ سیاه. خاطره‌نویسی مقابله با سیاست فراموشی و تلنگری است بر میل به فراموشی و پذیرش سکوت.

اما این کتابها را نمی‌توان تنها به عنوان سند دید. این خاطره‌ها با هر بار خواننده شدن از حافظه‌ی فردی راوی فراتر رفته و به حافظه خواننده راه می‌یابند و این امر در پروسه شکل‌گیری

# AVAYE ZAN

## IRANIAN WOMEN'S VOICE

WOMEN'S BULLETIN

ISSN: 0804-8134

No. 69

Summer 2010

EDITOR: Sholeh Irani

PRICE: 3 ISSUES: 140 KR, 35 USD  
THIS ISSUE: 40 KR, 5 USD

Bank Account: Nordbanken, 56856-8

ADDRESS: AVAYE ZAN, BOX 5125,  
163 05 SPÅNGA, Sweden

Home page: [www.avayezan.org](http://www.avayezan.org)  
[avayezan@gmail.com](mailto:avayezan@gmail.com)

نشریهی آوای زن تریبون آزاد زنان ایرانی،  
باورمند به جنبش مستقل زنان و مدافع آزادی  
عقیده و آزادی بیقید و شرط بیان است.  
با حمایت مالی، همکاری مطبوعاتی و اشتراک  
نشریه به اهداف آوای زن یاری رسانید!

